

خلاصه

# ویس و رامین

فخرالدین اسعد گرگانی

به اهتمام

دکتر جلال متینی

فخراة الددین اسعد کمالی  
و داریمین و نینس و نینس و نینس

فخراة الددین اسعد کمالی

۴۲



۱۱۷۵۲ ا

آثار برجسته ادبیات فارسی



خلاصه

# ویس و رامین

فخرالدین اسعد گرگانی

با اهتمام

جلال قنبری



تعداد ابیات « ویس و رامین » چاپ مجتبی مینوی  
۸۹۰۵ بیت است که در ۲۲۸۵ بیت خلاصه شده .

- خلاصه ویس و رامین
- به اهتمام دکتر جلال متینی
- چاپ سوم بهمن ۱۳۵۶
- چاپ هیدری
- انتشارات توس ، اول خیابان دانشگاه تهران
- طرح روی جلد از منوچهر رضائی پناه

برای شناساندن ادبیات فارسی و آثار برجسته آن به افرادی که دوستدار کتابند و در ضمن فرصت کافی برای مطالعه کتابهای مفصل ندارند هر اقدامی بشود بجاست. زیرا با آن که درسهای اخیر کتاب به مقدار قابل توجهی در ایران چاپ می شود و عموم مردم علاقه مند و بخصوص جوانان آنها را با رغبت تمام می خوانند، اکثر مردم مستعد و جوانان وطن ما به دلایلی چند با آثار دلکش و حتی داستانهای دل انگیز و زیبای ادبیات فارسی آشنا نیستند. شاید سبب آن باشد که زبان فارسی در مدارس ما چنان که باید تدریس نمی شود یا بیشتر آثار ادبی ما به چاپ نرسیده و قسمت اعظم کتابهایی هم که چاپ شده مفصل و از حوصله جوانان بیرون است یا آن که این آثار لغات و اصطلاحات و تعبیراتی دارد که چون خواننده عادی با آنها آشنایی ندارد از آنها لدنی نمی برد، گرانی قیمت این گونه کتابها و دشواری تهیه آنها هم در این امر بی تأثیر نیست.

برای رفع این مشکل از جمله شیوه های متداولی که در کشورهای اروپایی رواج دارد و در ایران نیز بی سابقه نیست خلاصه کردن آثار مشهور ادبی است. اینک زیر عنوان «آثار برجسته ادبیات فارسی» کتابهایی بدین منظور و با توجه به نکات زیر چاپ می شود و در اختیار علاقه مندان زبان و ادبیات فارسی قرار می گیرد:

۱- تلخیص داستانها در درجه اول اهمیت قرار دارد، بخصوص داستانهای مفصل که تاکنون کمتر مورد توجه بوده است.

۲- در هر داستان آنچه به قسمت اساسی داستان ارتباط ندارد حذف گردیده است.

۳- رشته ارتباط داستان و سلسله وقایع به ترتیبی که در اصل کتاب است حفظ شده تا در کلیت و وحدت موضوع نقصی پدید نیاید.

۴- قسمتهایی که مبین هنر و قدرت گوینده است باقی مانده است.

۵- لغات، اصطلاحات و تعبیرات قدیمی با زبان ساده در زیر هر صفحه باختصار توضیح داده شده است.

۶- برای اکثر قسمتهای داستان عنوانهایی انتخاب شده که در اصل کتاب نیست.



## فخرالدین اسعد گرگانی

و

## ویس و رامین

اطلاع ما از فخرالدین اسعد گرگانی داستانسرای معروف قرن پنجم هجری که داستان ویس و رامین را بنظم آورده بسیار مختصر است\* از شرح احوال او جز این چیزی نمیدانیم که از مردم گرگان بوده و بقرائنی در اوایل قرن پنجم متولد شده است و از زادگاه خود همراه سلطان ابوطالب طغرل بن میکائیل پادشاه معروف سلجوقی به اصفهان رفته و در فتح این شهر و توقف چند ماهه طغرل در اصفهان در التزام رکاب او بوده است و چون سلطان قصد کوهستان همدان میکند فخرالدین اسعد در خدمت ابوالفتح مظفر بن محمد نیشابوری حاکم اصفهان کا

\* برای کسب اطلاعات بیشتر بمانند زیر :

سخن و سخنوران - تالیف آقای بدیع الزمان فروزانفر : قسمت نخستین از

جلد دوم ص ۲-۱۵ چاپ ۱۳۱۲

چند نکته در باره ویس و رامین - صادق هدایت : مجله پیام نو، شماره های ۹

و ۱۰ سال اول

ویس و رامین - آقای مجتبی مینوی : مجله سخن، شماره ۱ دوره ششم

تاریخ ادبیات در ایران - آقای دکتر ذبیح الله صفا ص ۳۷۰-۳۷۷ ، جلد دوم

چاپ ۱۳۳۶

یادداشتهایی در باره منظومه ویس و رامین - آقای دکتر مهدی محقق : مجله

یغما، شماره های ۹ و ۱۰ سال دهم

ویس و رامین داستان عاشقانه بارتی - ولادیمیر مینورسکی، ترجمه آقای مصطفی

مقربى: فرهنگ ایران زمین، دفتر ۱ و ۲ جلد چهارم

مقدمه «ویس و رامین» - آقای دکتر محمدجعفر حجوب، چاپ ۱۳۳۷ بنگاه

نشر اندیشه رجوع شود .



از طرف طغرل بحکومت این شهر برگزیده شده بود می ماند و داستان ویس و رامین را بامر وی برشته نظم می کشد . تاریخ نظم این کتاب را باید در حدود سال ۴۴۶ هجری یا پس از این سال بدانیم ، زیرا در مقدمه کتاب بحوادثی اشاره شده است که آخرین آنها مربوط بدین سال است . اما از حوادث بعد از این زمان و تاریخ مرگ شاعر نیز بیخبریم .

از اشارات معدودی که در ویس و رامین آمده است میتوان فخرالدین اسعد را مردی معتزلی و شاید شیعی مذهب ، آشنا بفلسفه ، زبان پهلوی و بعض علوم متداول آن روزگار مانند نجوم دانست و چون مضمون برخی از ابیات ویس و رامین با مضمون بعضی از آیات ، احادیث ، اشعار و امثال عربی مطابقت دارد در صورتی که این نوع مضامین در اصل کتاب و متن پهلوی آن موجود نبوده باید گفت شاعر از ادبیات عربی نیز اطلاع داشته است ، اثر مهم فخرالدین اسعد مثنوی ویس و رامین است و بجز آن در کتابهای دیگر تنها قطعه‌ای در هجو ، یک غزل و یک رباعی بدو نسبت داده اند .

مثنوی ویس و رامین در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل یا مفاعیلن مفاعیلن فعولن ) و دارای ۸۹۰۴ بیت است . با آنکه از قرن سوم هجری بعد مثنویهای متعددی بفارسی دری سروده شده ، چون اکثر آنها از بین رفته و بدست ما نرسیده است مثنوی ویس و رامین از حیث قدمت سومین مثنوی کامل موجود است که امروز در دست داریم ( پس از گشتاسبنامه دقیقی و شاهنامه فردوسی ) . موضوع کتاب که از جمله داستانهای متعلق به ایران پیش از اسلام است بقول فخرالدین اسعد گرگانی تا قرن پنجم هجری نیز در اصفهان مشهور و محبوب بوده و شاعر آنرا از متن پهلوی و یا با استفاده از ترجمه فارسی آن بنظم آورده . ویس و رامین داستان عاشقانه ایست که در آن بترتیب از پنج عشق : موبد و شهر و ، ویس و ویرو ، موبد و ویس ، ویس و رامین و رامین و گل سخن بمیان آمده ، در سراسر این داستان همه جا عشق

طبیعی و ابتدائی و جسمانی و گاه گناه آلوده و سرکش مرد بزن و زن بمراد آشکارا بچشم میخورد. قهرمانان داستان (برخلاف قهرمانان بسیاری از داستانها که افرادی خارق العاده و یا دارای صفات مافوق طاقت انسان هستند) کاملاً طبیعی و از هر جهت نظیر همین مردمی میباشند که دردنیای ما و درمیان ما زندگی می کنند و بدین جهت در این داستان از حوادث غیرطبیعی جز در چند مورد استثنائی اثری دیده نمیشود. اصل این داستان بنا بر تحقیقات مینورسکی خاور شناس مشهور معاصر مربوط بدوره اشکانیان (۲۴۷ ق. م. - ۲۲۴ بعد از میلاد) است و محتملاً باید متعلق بشاخه هایی از گوردزیان و قارنیان باشد. وقایع داستان دریک شاهنشاهی بزرگ شرقی که هنوز کاملاً مرکزیت نیافته و مرکز آن شهر مرو است نمایش داده میشود. سرزمینهای اطراف این شاهنشاهی بنسبت دوری از مرکز از استقلال بیشتری برخوردارند. قهرمانان اصلی که نامشان در داستان آمده در دو شهر مرو و ماد (همدان) مستقرند و حوادث داستان بطور کلی در ایران شمالی روی میدهد. خواننده در ضمن مطالعه این داستان با نمونه های بسیاری از طرز زندگی مردم ایران در قرون پیش از اسلام و عاداتها و سنتهای ایشان آشنا میشود. اثر دین زردشت در سراسر ویس و رامین بچشم میخورد گرچه گاهگاه عصیانهایی نیز بر ضد آن از طرف قهرمانان داستان مشهود است. بعلاوه در برخی از موارد شاعر اطلاعات شخصی و بخصوص اطلاعات اسلامی خود را در داستان وارد کرده.

اکثر قهرمانان داستان از طبقه فرمانروا و متنعّم اجتماع اشکانیان انتخاب شده اند و از خلال موضوعاتی که در ضمن داستان ذکر شده آشکارا روشن میشود که فساد و تباهی در زندگی زن و مرد، پیر و جوان و کوچک و بزرگ این طبقه بنحو عجیبی راه یافته و مبانی اخلاقی بطور کلی سست شده است، دروغ و ریا و فریب و بیوفایی و عشرت طلبی و کامجویی و بی بند و باری و پیمان شکنی از مسائل هادی زندگی ایشان بشمار میرود و شاید همین جهات سبب شده است که

این داستان چنانکه باید در دوره اسلامی در ایران شهرت نیابد.

متن اصلی داستان که مورد استفاده فخرالدین اسعد گرکانی قرار گرفته بنا بقول شاعر بسیار مفصل بوده و وی کوشیده است تا اطنابه‌های ملال انگیز و سخنان بسیار لفظ کم معنی آنرا حذف کند، مع هذا باز امروز ایراد اساسی که بر منظومه ویس و رامین فخرالدین اسعد میتوان گرفت اطناب و تفصیل آنست و همین امر بود که نگارنده را بتلخیص این داستان بر انگیزخت. شاعر داستان را در کمال سادگی و روانی بیان کرده است و در این قسمت قطعاً تحت تأثیر سادگی و بی‌پیرایگی متن پهلوی کتاب قرار گرفته، همچنانکه بهمین علت صورت اصیل بسیاری از لغتهای پهلوی را نیز حفظ کرده است، ویس و رامین با آنکه در نیمه قرن پنجم هجری سروده شده نسبت با آثار همعصر خود بسیار کم تحت تأثیر زبان عربی قرار گرفته و از لغات مهجور و مشکل عربی در آن اثری نیست؛ بهمین جهت سادگی زبان و بکار بردن کلمات مستعمل را میتوان در شمار مهمترین مختصات ویس و رامین دانست. شاعر به مقتضای سبک ساده خود از صنعتگری و تکلف احتراز جسته و برخی از صنایع بدیعی را هم که بکار برده چنان نیست که از سادگی شعرش کاسته باشد.

موضوع بسیار مهمی که توفیق بزرگی نصیب فخرالدین اسعد کرده، آشنایی کامل او با روحیات و احساسات و عواطف قهرمانان داستان و اطلاع از جزئیات احوال باطنی ایشانست وی حالات و کشمکشهای درونی عاشق و معشوق و شور دل و دقیق‌ترین احساسات عاشقانه را با ساده‌ترین و مؤثرترین عبارات بیان کرده و در این امر مهارت و استادی خود را بمنصه ظهور رسانیده است.

جلال متینی

مشهد، بهمن ۱۳۴۰

نوشته یافتیم اندر سمرها<sup>۱</sup> که بود اندر زمانه شهریاری  
 همه شاهان مر اورا بنده بودند چه خرم جشن بود اندر بهاران<sup>۲</sup>  
 ز هر شهری سپهداری و شاهی نشسته در میان مهتران شاه  
 سر<sup>۳</sup> شاهان گیتی شاه موبد که شاهان چون ستاره، مام موبد<sup>۴</sup>  
 به پیش اندر نشسته جنگجویان ز بالا ایستاده ماهرویان  
 قدح پر باده گردان در میان شان چنان کاندلر منازل<sup>۴</sup> ماه رخشان<sup>۵</sup>  
 همی بارید گلبرگ از درختان چو ابری بسته دود مشکه سوزان<sup>۶</sup>  
 چو ابری بسته دود مشکه سوزان<sup>۶</sup> زیکسو مطربان نالنده بر مل<sup>۷</sup>  
 اگرچه بود بزم شاه خرم همه کس رفته از خانه بصحرا  
 ز هر باغی و هر زاغی و رودی<sup>۸</sup> بدین سان ۸ بود یک هفته شهنشاه

- ۱- سمر : افسانه      ۲- اختر: ستاره      ۳- سر : بزرگ و سرور  
 ۴- منازل: جمع منزل بمعنی فرودگاه از اصطلاحات نجومی است و هندوان برای  
 ماه ۲۷ منزل و تازیان ۲۸ منزل قابل شده اند      ۵- مشک: ماده سیاه معطر  
 که از حیوانی شبیه آهو گیرند      ۶- مل: بروزن پل، باده و می  
 ۷- ساز: اسباب، آلت، تدارک      ۸- سان: ترتیب و طور و شکل شبیه، مانند.

### پیمان شاه موبد و شهر و

پری-رویان کیتی هامواره<sup>۱</sup>      شده بر بزمگاه او نظاره  
 چو شهر و ماه دخت از ماه آباد      چه آذر بایگانی سرو آزاد  
 ز گرگان آبنوش ماه پیکر      همیدون از دهستان ناز دلبر  
 ز ری دینار گیس و هم زرین گیس      ز بوم کوه شیرین و پری ویس  
 نکوتر بود و خوشتر شهر بانو<sup>۲</sup>      بچشم و لب روان را درد و دارو  
 بیلا سرو و بار سرو خورشید<sup>۳</sup>      بلب یاقوت و در یاقوت ناهید  
 رخ از دیبا و جامه هم ز دیبا      دو دیبا هر دو درهم سخت زیبا  
 کجا بنشست ماه بانوان بود      کجا بگذشت شه شاد روان بود  
 چو گوهر پاک و بی آهو<sup>۴</sup> و در خور<sup>۵</sup>      و لیک آراسته گوهر بزیور  
 چنان آمد که روزی شاه شاهان      که خواندندش همی موبد معنیگان<sup>۶</sup>  
 بدید آن سیمتن سرو روان را<sup>۷</sup>      بت خندان و ماه بانوان را  
 بتنهایی مراورا پیش خود خواند      بسان ماه نو بر گاه<sup>۸</sup> بنشانند  
 بناز و خنده و بازی و خوشی<sup>۹</sup>      بدو گفت ای همه خوبی و کشی<sup>۱۰</sup>  
 بگیتی کام راندن با تونیکوست      تو بایی<sup>۱۱</sup> در برم یا جفت<sup>۱۲</sup> یادوست  
 که من دارم ترا با جان بر این      کنم در دست تو شاهی سراسر

- ۱- هامواره: همواره، پیوسته  
 ۲- آهو: در پهلوی âhōk، عیب  
 ۳- منیگان: ریشه و معنی این کلمه روشن نیست، مینورسکی آنرا شکلی از منیژه زن بیژن میدانند. گرچه انتساب بمادر غیر عادی است ولی در همین کتاب «ویروی شهر» نیز دیده میشود و بکار رفتن نام مادر میتواند در باز شناختن فرزندان<sup>۱۳</sup> که از یک مادر نیستند مؤثر باشد.  
 ۴- گاه: تخت  
 ۵- کشی: خوشی، زیبایی، نیکویی  
 ۶- بایی: از مصدر بایستن بمعنی لازم بودن  
 ۷- جفت: همسر

چوازشاه این سخن بشنید شهرو  
 نه آنم من که یار و شوی جویم  
 نگویی چون کنم باشوی پیوند  
 ندیدی تو مرا روز جوانی  
 همی کم کرد از دیدار من راه <sup>انزلی</sup>  
 کنون عمرم به پاییزان رسیدست <sup>تاب</sup>  
 هران پیری که برنایی <sup>۲</sup> نماید <sup>تاب</sup>  
 چو بشنید این سخن موبدمنیکان  
 تو در پیری بدین سان دلستانی  
 کنون گر تو نباشی جفت و یارم  
 ز تخم <sup>۳</sup> خویش یکدختر بمن ده  
 بپاسخ گفت شهرو : شهریارا  
 مرا گر بودی اندر پرده دختر  
 نزام تا کنون دختر و زین پس <sup>حضر</sup> <sup>نفر</sup>  
 چوشهر و خورد پیش شاه سو کند

بناز او را جوابی داد نیکو  
 کجا <sup>۱</sup> من نه سزای یاروشویم  
 از آن پس کز من آمد چندفرزند  
 میان ناز و کام و شادمانی  
 بروز پاک خورشید و بشب ماه  
 بهار نیکگوی <sup>اضافه</sup> از من رمیدست  
 جهانش ننگ و رسوایی فزاید  
 بدو گفت ای سخنگو ماه تابان  
 چگونه بوده ای روز جوانی  
 نیارایی بشادی روز گارم  
 بکام دل صفوبر با سمن ده  
 ز دامادیت بهتر چیست مارا  
 کنون روشن شدی کارم ز اختر  
 اگر زایم تویی داماد من بس  
 بدین پیمان دل شه گشت خرسند

### زادن ویس

جهان راز ننگ و مشکل بیشمار است  
 نگر کاین دام طرفه <sup>۴</sup> چون نهاده است  
 خرد این راز را بروی بنگشاد  
 چو این دو نامور پیمان بکردند  
 خرد را با فرینش کارزار است  
 که چونان خسروی دروی فتادست  
 که از مادر بلای وی همی زاد  
 درستی را بهم سو کند خوردند

۱- کجا: بمعنی که  
 ۲- برنایی: جوانی  
 ۳- تخم: اصل و نژاد و نسب  
 ۴- طرفه: بروزن گفته، هر چیز نادر و شگفت

اگرچه این شکفت آمد ازیشان  
 برین پیمان فراوان سال بگذشت  
 درخت خشک بوده ترشد از سر <sup>تشیل</sup>  
 به پیری بارور شد شهر بانو <sup>بهرین</sup> تو گفتی در صدف افتاد لؤلؤ ۳  
 یکی دختر که چون آمد ز مادر <sup>بهرین</sup> شب تاریک را بزود ۴ چون خور ۵  
 که همه را ساخته بود یکسان <sup>بهرین</sup> که یارب صورتی باشد بدین سان  
 همه در روی او خیره بماندند  
 همان ساعت که از مادر فرزند  
 به خوزان ۷ برد او را دایگانش  
 ز دیبا کرد و از گوهر همه ساز <sup>بهرین</sup> <sup>بهرین</sup>  
 چو قامت بر کشید آن سرو آزاد <sup>بهرین</sup> که بودش تن ز سیم و دل ز پولاد  
 خرد در روی او خیره بماندی <sup>بهرین</sup> ندانستی که آن بت ترا چه خواندی  
 گهی گفتی که این باغ بهشتست <sup>بهرین</sup> که یزدانش ز نور خود سرشتست ۹  
 تنش آبت و شیر و می رخانش <sup>بهرین</sup> همیدون انگبینست آن لبانش  
 بچهره آفتاب نیکوان بود  
 تو گفتی ۱۱ فتنه را کردند صورت <sup>بهرین</sup> بدان تا دل کند از خلق غارت

- ۱- نا بوده: چیزی که وجود ندارد  
 ۲- اشاره به ارباب شدن شهر و پس  
 از چند سال و زادن ویس  
 ۳- لؤلؤ: مروارید  
 ۴- زدودن: محو کردن  
 و بر طرف کردن  
 ۵- خور: خورشید  
 ۶- که همه: کوچک و بزرگ  
 ۷- خوزان: بنا بر تحقیقات مینورسکی باید شهری در نیمه راه مروا و همدان باشد  
 و آنرا میتوان شکلی از خوزان و خوجان که امروز قوچان نامیده میشود دانست  
 که در بالای رود ترک واقع است و یا خوزانی که در ماربین اصفهان است  
 ۸- نیازی: مرکب از نیاز و یاع نسبت و اتصاف بمعنی محبوب، معشوق، دوست  
 و حاجتمند  
 ۹- سرشتن: ترکیب کردن، خلق کردن  
 ۱۰- جادو: جادوگر و ساحر  
 ۱۱- گفتی: پنداری

## پرورش ویس و رامین در خوزان

چنین پرورد او را دایگانش  
 بدایه بود رامین هم به خوزان  
 بهم بودند آنجا ویس و رامین  
 بهم رستند<sup>۴</sup> آنجا دو نیازی<sup>۵</sup>  
 چو سالی ده بماندستند نازان  
 که دانست و کرا آمد گمانی  
 قضا پرده خسته بود<sup>۶</sup> از کار ایشان  
 چو بر خواند کسی این داستان را  
 نباید سرزنش کردن بدیشان

بپروردن همی بسپرد جانش  
 همیدون آدایگان بر جانش لرزان  
 چو دریک باغ آذر کون<sup>۲</sup> و نسرین<sup>۳</sup>  
 بهم بودند روز و شب بیازی  
 پس آنکه رام بردند زی<sup>۵</sup> خراسان  
 که حکم هر دو چونست آسمانی  
 نبشته یک بیک کردار ایشان  
 بدانند عیبهای این جهان را  
 که راه حکم یزدان بست نتوان

## نامه دایه به شهر و بازگشت ویس

چو قد ویس بت پیکر چنان شد  
 شد آکنده<sup>۸</sup> بلورین بازوانش<sup>۵</sup>  
 پراکنده شده در شهر نامش  
 بنامه سرزنش کرده فراوان  
 نه بر فرزند جانت مهربانست  
 بعن دادی ورا آنکه که زادی<sup>۹</sup>

که همبالای<sup>۷</sup> سرو بوستان شد  
 چو یازنده کمند گیسوانش<sup>۱۰</sup>  
 زدایه نامه‌ای شد نزد مامش<sup>۹</sup>  
 که چون تون نیست بدمهری بکیهان<sup>۱۰</sup>  
 نه بر آن کس که وی زادایگانست  
 سزای دخترت چیزی ندادی

- ۱- همیدون: همچنین  
 ۲- آذر کون: گلی است بر نیک سرخ یازرد  
 ۳- نسرین: گلی است سفید رنگ  
 ۴- رستن: بروزن گفتن، رشد کردن  
 ۵- زی: بسوی، بطرف  
 ۶- پردختن: مخفف پرداختن<sup>۴</sup>  
 ۷- بالا: قد و همبالا بمعنی هم قد  
 ۸- آکنده: انباشتن و فربه شدن  
 ۹- مام: مادر  
 ۱۰- کیهان: کیهان و جهان



کنون بر رُست پیش من بصدناز <sup>ج</sup> <sup>س</sup> <sup>س</sup>  
 همی ترسم که گر پرواز گیرد  
 همی نپسندد اکنون آنچه راست  
 چو این نامه بخوانی هر چه زوتر  
 چو آمد نامه دایه به شهرو  
 بنیکی یافت آگاهی ز دختر <sup>ج</sup>  
 بمژده پیک<sup>۴</sup> او را تاج زرداد <sup>س</sup>  
 پس آنکه چون بود شاهانه آیین  
 به پیش مهندس اندر خادمانی <sup>س</sup>  
 شدند از راه سوی ویس شادان  
 چو مادر دید روی دخترش را  
 چو او را پیش خود بر گاه بنشاخت<sup>۵</sup>

پرواز اندر آمد بچه<sup>۱</sup> باز  
 بکام خود یکی انبازا گیرد  
 و گر چه گونه گوند خز<sup>۲</sup> و دیباست<sup>۳</sup>  
 بکن تدبیر شهر آرای دختر  
 بنامه در سخنها دید نیکو  
 که هم نامش نکو بود وهم اختر  
 بجز تاجش بسی زر و گهر داد  
 فرستادش فراوان مهد زرین  
 بیالا<sup>۶</sup> هر یکی سرو روانی<sup>۷</sup>  
 ز خوزان آوریدندش بهمدان  
 سهی بالا و نیکو پیکرش را  
 رخس از ماه تابان باز نشناخت

### پیمان شکنی: ز ناشویی ویس با ویرو

چو مادر دید ویس دلستان را  
 برو گفت ای همه خوبی و فرهنگ  
 ترا خسرو پدر بانوت مادر

بگونه خوار کرده گلستان را<sup>۱</sup>  
 جهان را از تو پیرایه است و اورنگک<sup>۲</sup>  
 ندانم در خورت<sup>۳</sup> شویی بکشور

۱- انباز: شریک، کنایه از شوی  
 مثل سموراست، جامه ابریشمین  
 ۲- خز: جامه ای که از پوست جانوری  
 ۳- دیبا: نوعی از پارچه حریر الوان  
 ۴- پیک: قاصد  
 ۵- نشا تن: نشانیدن  
 ۶- زیبایی و طراوت  
 ۷- گونه های ویس زیبایه های باغ و گلستان را بی مقدار کرده بود.  
 ۸- درخور: در اینجا بمعنی فرو زیبایی، عقل، دانش، شادی  
 سزاوار و لایق

چو در کیتی ترا همسر ندانم  
 در ایران نیست جفتی با تو همسر  
 تو او را جفت باش و دیده بفروز  
 چو بشنید این سخن ویسه ز مادر  
 بجنبیدش بدل بر مهر بانسی  
 بدانست از دلش مادر همانگاه  
 کجا او بود پیر کار دیده  
 بایوان کیانی رفت شهرو  
 بسی کرد آفرین بر پاك دادار<sup>۳</sup>  
 سروشان<sup>۴</sup> را بنام نیک بستود  
 پس آنکه گفت با هر دو گرامی  
 نباید زیور و چیزی دلارای  
 بنامه مهر موبد هم نباید  
 گواتان بس بود دادار داور  
 پس آنکه دست ایشان را بهم داد

بنا همسرت دادن چون توانم  
 مگر ویرو که هست خود برادر  
 وزین پیوند قرخ کن مرا روز  
 شد از بس شرم رویت چون معصفر<sup>۱</sup>  
 نمود از خامشی همداستانی<sup>۲</sup>  
 که آمد دخترش را خامشی راه  
 برد و نیک جهان بسیار دیده  
 گرفته دست ویس و دست ویرو  
 پس آنکه دیورا نفرین بسیار  
 نیایشهای<sup>۵</sup> بی اندازه بنمود  
 شمارا باد ناز و شاد کامی  
 برادر را و خواهر را بیک جای  
 گوا گر کس نباشد نیز شاید  
 سروش و ماه و مهر و چرخ و اختر  
 بسی کرد آفرین بر هر دو ان شاد

آمدن زرد نزد شهرو

چو بد فرجام خواهد بود یکی کار  
 هم از آغاز او آید پدیدار

- ۱- معصفر: بروزن مکدر، کنایه از رنگ سرخ  
 ۲- همداستانی: موافقت  
 ۳- دادار: بهلوی (آفریننده)، از نامهای خداوندست  
 ۴- سروش: فرشته  
 ۵- نیایش: دعا و آفرین  
 ۶- درازدواج خواهر و برادر حتی وجود مهر موبد و انجام مراسم از طرف موبد لازم نیست و اگر کسی نیز بر چنین ازدواجی گواهد و شاهد نباشد نیز سزاوار است.

چو خواهد بود روز برف و باران <sup>سین</sup> پدید آید نشان از بامدادان  
 همیدون کار آن ماه دل افروز <sup>س</sup> پدید آورد ناخوبی همان روز  
 کجا چون آفرین بر خواند شهر و نهادش دست او در دست ویرو  
 همی کردند ساز میهمانی <sup>س</sup> در آن ایوان و کاخ خسروانی  
 ز دریا دود رنگ ابری بر آمد بروز پاک ناگه شب در آمد  
 ز راه اندر پدید آمد سواری <sup>س</sup> چو کوه تند زیرش راهواری  
 رسول شاه و دستور <sup>۲</sup> و برادر هم او و هم نوندش <sup>۳</sup> کوه پیکر  
 بدست اندر گرفته نامه شاه <sup>لزان</sup> ز بویش عنبرین گشته همه راه  
 چو شهر و نامه بگشاد و فرو خواند <sup>س</sup> چو پی کرده خری در گل فرو ماند  
 کجا در نامه بسیاری سخن بود همان نو کرده پیمان کهن بود  
 کنون سو کند و پیمان را مفر موش <sup>۴</sup> بجا آور وفا در دوستی کوش  
 تو دخت خود بمن آنگاه دادی که بعد از دیر که او را بزادی  
 چو من بودم ترا شایسته داماد بیخت من خدا این دخترت داد  
 کنون کان ماه <sup>۵</sup> را یزدان بمن داد نخواهم کار بود در ماه آباد  
 که آنجا پیرو برنا شاد خوانند همه زن بارگی را جان سپارند <sup>۶</sup>  
 زنان نازک دلد و <sup>سست</sup> رایند بهر خو چون بر آری شان بر آیند <sup>۸</sup>  
 زنان گفتار مردان راست دارند بگفت خوش ، تن ایشان را سپارند  
 بالای زن در آن باشد که کویی تو چون مهر و شنی چون خور نکویی

۱- راهوار: کنایه از اسب راهوار ۲- دستور: وزیر و مشیر ۳- نوند: اسب

۴- مفر موش: فراموش مکن ۵- ماه: کنایه از ویس ۶- شاد خوار: عیاش

و خوشگذران ۷- در دوستی زنان ، حاضرند جان بدهند

۸- بهر خو: وصفتی که زنان را تربیت کنی بهمان صفت بار می آیند

ز درد و زاری تو جان سپارم  
 نیندیشد کزان بد نام کرده  
 مرا زین روی دل اندیشناک<sup>۲</sup> است  
 سوی مروش گُسی<sup>۳</sup> کن بادل شاد  
 که ما را او همی باید نه زیور  
 سزاتر زو بگنج من کسی هست؟  
 چونامه زین بخود شهر و بیچید<sup>۴</sup>  
 همی بیچید چون زنهار خواران<sup>۵</sup>  
 که بشکست این همه سو کند و پیمان  
 لب از گفتار بسته دم کسسته  
 ز شرم و بیم کشته چون معصفر  
 که هوش و گونه از تن بر پریدت  
 که رفتی دخت نازاده بدادی

ز عشقت من نژند<sup>۱</sup> و بیقرارم  
 بدین گفتار شیرین رام کرده  
 اگر چه ویسه بی آهو و پاک است  
 مدار اورا بیوم ماه آباد  
 مبر انده ز بهر زر و گوهر  
 مرا پیرایه و زیور بسی هست  
 چو نامه خواند و این گفتار بشنید  
 فرو افکنده سر چون شرمساران  
 هم از شاه و هم از دادار ترسان  
 چنان چون بود شهر و دل شکسته  
 مرو را دید ویس ماه پیکر  
 بر وزد بانگ و گفتا چه رسیدت  
 ز هنجار<sup>۶</sup> خرد دور اوفتادی

### گفتگوی ویس و زرد

چه نامی وز که داری تخم و گوهر:  
 بدر گاهش ز پیشان سپاهم  
 بهر سری بدو همراز باشم

پس آنکه گفت بامرد پیمبر  
 جوابش داد کز کسهای شاهم  
 بهر کاری بدو دمساز باشم

۱- نژند: افسرده و غمگین  
 ۲- اندیشناک: متفکر  
 ۳- کسی  
 ۴- و کسبیل، فرستادن  
 ۵- شهر ویس از خواندن نامه بعلت شرم و ناراحتی مانند نامه  
 که بدور خود بیچیده بود بخود می بیچید (کنایه از شدت ناراحتی)  
 ۶- هنجار: بیروزی زنگار، راه و روش، قاعده و قانون

همیشه سرخ روی<sup>۱</sup> و خویش کامم<sup>۲</sup>  
 چو بشنود آن نگارین پاسخ زرد  
 که زردا زرد باد آن کت<sup>۳</sup> فرستاد<sup>۴</sup>  
 بمر و اندر شمارا باشد آیین  
 نبینی این همه آشوب مهمان  
 سرا آراسته چون نوبهاران  
 بزبورها و گوهرهای شهوار  
 دروخرم و یوگان<sup>۸</sup> و خسوران<sup>۹</sup>  
 کنون کاین بزم دامادی بدیدی  
 عنان باره شیرنکک<sup>۱۱</sup> برتاب<sup>۱۰</sup>  
 بنامه بیش ازین مارا مترسان  
 ولیکن بر پیام من بموبد  
 ز پیری مغزت آهومند<sup>۱۴</sup> گشتست  
 مرا جفت و برادر هردو ویروست  
 چو دارم سرو گوهر بار در بر<sup>۱۵</sup>

سینه اسپم چنین و زرد نامم  
 بنرمی و بخنده پاسخش کرد  
 بدین فرزانشکی و دانش و داد  
 که یک زن را دو کس آرد بکابین<sup>۴</sup>  
 رسیده بانگ خنیاگر<sup>۵</sup> بکیوان<sup>۶</sup>  
 به بت رویان شهر و نامداران  
 ط-رایفها<sup>۷</sup> و دیباهای زرکار  
 عروسان، دختران، داماد، پوران<sup>۱۰</sup>  
 سرود و آفرین یک یک شنیدی  
 شتابان رو بره چون تیر برتاب  
 که دارم این سخن باباد یکسان<sup>۱۲</sup>  
 بگو چون تو نباشد هیچ بخرد<sup>۱۳</sup>  
 ز گیتی روزگارت در گذشتست  
 همیدون مادرم شایسته شهروست  
 چرا جویم چنار خشک و بی بر<sup>۱۵</sup>

- ۱- سرخ روی : محترم ، صاحب قدر و مرتبه ، خشنود  
 ۲- خویش کام :  
 در اینجا، بکام و مراد رسیده  
 ۳- کت : مرکب از که + ت ضمه پیر معولی ،  
 که ترا  
 ۴- کابین : مهر زنان ، عقد و نکاح  
 ۵- خنیاگر :  
 خواننده و نوازنده  
 ۶- کیوان : آسمان هفتم و نام ستاره زحل  
 ۷- طرایفها : جمع طرائف و آن جمع طریفه : هر چیز نادر و شکفت  
 ۸- ویوگک : بفتح اول و واو مجهول ، عروس  
 ۹- خسور : بضم اول ، پدر شوهر و پدرزن  
 ۱۰- برتاب : اسب سیاه رنگ  
 ۱۱- باره شیرنکک : اسب سیاه رنگ  
 ۱۲- سخن موبد در پیش من چون  
 باد است  
 ۱۳- بخرد : عاقل و فرزانه  
 ۱۴- آهومند : معیوب  
 ۱۵- سرو گوهر بار کنایه از ویرو - چنار خشک بی بر کنایه از موبدست .

بسازم با برادر چون می و شیر

نخواهم در غریبی موبد پیر

### بازگشت زرد

چوزرد از ویس این گفتار بشنید  
 همی رفت و نبود او هیچ آگاه  
 چوزرد آمد چنین آشفته از راه  
 هنوز از رنج رویش بد پر آژنگک<sup>۱</sup>  
 شهنشه گفت زردا شاد بادی  
 روا کام<sup>۲</sup> آمدی یا ناروا کام  
 بگفتش جاودان پیروز گر باش  
 زمین ماه یکسر باد ویران  
 زمین ماه<sup>۴</sup> را دیدم چو فرخار<sup>۵</sup>  
 بشهر اندر سراسر بسته آیین  
 بسی ساز عروسی کرده شهر و  
 بتو داده زن از تو چون ستانند  
 که و مه راست باشد نزد ایشان  
 کجا و پروست آنجا مهتر رزم

عنان باره شبگون بپیچید  
 که ره در پیش هستش یاسیه چاه  
 زگرد راه شد پیش شهنشاه  
 نکرده انیده پای از پشت شبرنگک  
 به نیکی دوستان را یاد بادی<sup>۳</sup>  
 ازین هر دو کدامین بر نهم نام  
 همیشه نامجوی و نامور باش  
 شده ماوا که<sup>۳</sup> گر کان و شیران  
 پر از پیرایه و دیبای شهوار  
 ز بس پیرایه چون بتخانه چین  
 عروسی و سه و داماد ویرو  
 مگر ایشان که ارز<sup>۶</sup> تو ندانند  
 چوروز و شب بچشم کور یکسان  
 ز نادانی شده مغرور در بزم

۱- آژنگک : چین و شکن ۲- روا کام : بمقصود رسیده

۳- ماوا که : ماوا، مسکن و جایگاه - که، بفتح اول پسوند مکان. در قدیم گاه پسوند فارسی بکلمات عربی اضافه میشده است در حالی که کلمه در زبان عربی معنی منظور را در برداشته . ۴- ماه : مسکن قوم ماد (سرزمین عراق و آذربایجان) را ماد میگفته اند - همین کلمه در پهلوی وفادسی (و نیز در تریب) ماه شده. ابوریحان بیرونی ماه را سرزمین جبل و ماهین را عبارت از ماه بصره (دینور) و ماه کوفه (نهبوند) میدانند. ۵- فرخار : نام شهری در ترکستان که بداشتن افراد زیبا شهره یوده است ۶- ارز : قدر و مرتبه ، ارزش

بنام او را همه کس شاه خوانند  
جز او شاه دیگر باشد ندانند  
ترا نیز شهریاران می شمارند  
گروهی خود بمردت می ندارند

موبد آماده جنگ میشود

چوداد آن آکهی مرشاه را زرد  
رخان از خشم شد مرشاه را زرد  
بسیاری رخی کز سر خیش گفتمی نبیدست<sup>۲</sup>  
بدانسان شد که گفتمی شنبلیدست<sup>۳</sup>  
زبس<sup>۴</sup> کینه همی لرزید چون بیدر<sup>۵</sup>  
چودر آب رونده عکس خورشید  
بزرگانی که پیش شاه بودند کتایب<sup>۶</sup>  
همه دندان بدنشان بر بسودند<sup>۵</sup>  
که شهرو این چرا بایست کردن  
زن شه را بدیگر کس سپردن  
چه زهره بود ویرورا که میخواست  
زنی را کاوزن شاهنشاه ماست  
همی گفتند ازین پس کام بدخواه<sup>۷</sup> نباشند  
بر آرد شاه ما از کشور ماه  
کنون در خانه ویروی و قارن<sup>۶</sup>  
ز چشم بد<sup>۷</sup> بر آید کام دشمن  
بر آن کشور بلا پرواز دارد<sup>۸</sup> استعاره کجا لشکر که وی را باز دارد  
چو شاهنشاه زمانی بود پیچان<sup>۹</sup> اضافه بسجی دل اندر آتش اندیشه سوزان  
دیرش را همانکه پیش خود خوانند<sup>۱۰</sup> معنی سخنهای چو زر از دل بر افشانند  
ز شهرو با همه شاهان گله کرد  
که بی دین چون شدوزنهار چون خورد<sup>۹</sup>

- 
- ۱- نز : مخفف نه از  
۲- نبید : باد و شراب سرخ رنگ  
۳- شنبلید : کلی است زرد رنگ  
۴- زبس : از بسیاری  
۵- سودن : ساییدن  
۶- قارن : نام شوهر شهرو و پدر وی و ویرو  
۷- چشم بد : چشم زخم  
۸- دیر : مژگی و نویسنده  
۹- زنهار  
خوردن : عهد گسستن

فرستادش<sup>۱</sup> بهر راهی سواری  
 یكايك را بنامه آگهی داد  
 ازیشان خواند بعضی را بیاری  
 ز طبرستان و کرگان و کهستان  
 ز بوم سند و هند و تبت و چین  
 چنان شد در گهش زانبوه لشکر  
 بهر شهری که بودش شهریاری  
 که خواهم شد بیوم ماه آباد  
 ز بعضی خواست مرد کارزاری  
 ز خوارزم و خراسان و دهستان  
 ز سغد و حد توران تا بماچین  
 که دشت مرو شد چون دشت محشر<sup>۲</sup> از آن

### آگاهی و پرو از قصد موبد

چو از شاه آگهی آمد به و پرو  
 ز هر شهری و از هر جایگاهی  
 چنان افتاد کانگه چند مهتر  
 همه بودند مهمان نزد و پرو  
 چو گشتند آگه از موبد متنیگان  
 بنامه هر یکی لشکر بخواندند  
 سپه کرد آمد از هر جای چندان  
 تو کفتی بود بر دشت نهاوند  
 وزان سو شاه موبد هم بدین سان  
 چو آمد با سپاه از مرو بیرون  
 که هم زو کینه دارد هم ز شهر و  
 همی آمد بدر گاهش سپاهی  
 گزینان<sup>۳</sup> و مهان چند کشور  
 زن و فرزندشان نزدیک شهر و  
 که لشکر راند خواه دسوی ایشان  
 بسی دیگر ز هر کشور بر اندند  
 که تنگ آمد همه صحرای ایشان  
 ز بس جنگاوران کوه دماوند  
 سپاه آراست همچون باغ نیسان<sup>۴</sup>  
 زمین کفتی روان شد همچو جیحون

۱- شین ضمیر فاعلی است .

۲- دشت محشر : صحرای قیامت .

۳- گزینان : جمع گزین ، گزیده ، بمعنی برگزیدگان و خواص

۴- نیسان : نام ماه هفتم از سال رومیان که برابر ماه دوم بهار است



ز بس آواز کوس و ناله نای انزان  
 همی رفت از زمین بر آسمان گرد انزان  
 و یا دیوان بگردون بردویدند  
 همی آمد یکی سیل از خراسان انزان  
 دولشکر یکدگر را شد برابر  
 چو دریای دمان<sup>۳</sup> از باد صرصر<sup>۴</sup>

### جنگ موبد و ویرو

چو از خاور بر آمد خاوران شاه اسفند  
 دو کوس<sup>۶</sup> کین بغرید از دو در گاه<sup>۵</sup> سبیل  
 نه کوس جنگ بود، آن دیو کین بود<sup>۷</sup> ظاهر  
 ز پیش آنکه بی جان گشت یک تن  
 بجنگ جنگجویان تیغ<sup>۸</sup> رخشان  
 تو گفتی نا کهان دو کوه پولاد<sup>۹</sup> اسفند  
 پیمبر شد میان هر دو لشکر<sup>۱۰</sup> اسفند

- ۱- شدت کرد و خاک تابدان حد بود که می پنداشتی خاک با ماه آسمان راز میگفت و یاد دیوان با آسمان رفته بودند تا گفتار فرشتگان را بشنوند ۲- مه : مخفف ماه ۳- دمان : غرنده و مهیب و خشمناک ۴- صرصر : برون مرمر، باد سخت آواز ۵- هنگامی که از مشرق، خاوران شاه (خورشید) که وزیرش ماه و تخت او آسمانست طلوع کرد...
- ۶- کوس : طبل بزرگ ۷- هرک : مخفف هر که
- ۸- تیغ : شمشیر ۹- خدنگ : نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین میسازند و تیر خدنگ باین اعتبار گویند
- ۱۰- خشت : برون زشت، نوعی نیزه کوچک

رسولانی که از دل راه جستند  
 بهر خانه که منزلگاه کردند  
 مصاف<sup>۳</sup> جنگ و بیم جان چنان شد  
 همی دانست گفتم تیغ خونخوار  
 بدان راهی کجا تیغ اندرون شد  
 در آن انبوه کردان<sup>۵</sup> و سواران  
 کرامی باب<sup>۶</sup> و یسه کرد قارن  
 بگرد قارن از گردان و یرو  
 چو ویرو دید گردان را چنان زار  
 بگفت آزاد گانش را بتندی  
 ببینید این همه یاران و خویشان  
 همی بینید کامد شب بنزدیک  
 هنوز این پیکر وارون بپایست  
 کنون با من زمانی یار باشید  
 که من زنگ از گهر خواهم زدودن  
 پس آنکه با پسندیده سواران  
 ز صف خویش بیرون تاخت چون باد  
 یکی تاریکی از گیتی بر آمد

همی در چشم یا در دل نشستند<sup>۱۳</sup>  
 ز خانه کدخدایش<sup>۲</sup> را ببردند  
 که رستاخیر مردم را عیان شد  
 که جان در تن کجا بنهاد دادار  
 ز مردم هم بدان ره جان برون شد  
 وزان شمشیر زخم و تیر باران  
 صد و سی کرد کشته گشت با او  
 بگرد قارن اندر کشته بسیار  
 که از جنگاوران زشتست کنیدی<sup>۱۴</sup>  
 که دشمن شاد گشت از خون ایشان  
 جهان کرده هم اکنون تنگ و تاریک  
 هنوز این موبد جادو بجایست  
 بتندی ازدها کردار باشید<sup>۱۵</sup>  
 بکینه رستخیز او را نمودن<sup>۷</sup>  
 ستوده خاصگان و نامداران  
 چو آتش در سپاه دشمن افتاد  
 که پیش از شب رسیدن شب در آمد

- ۱- تیرها و نیزه ها را بفرستاد گانی تشبیه کرده است که چون از دست جنگجویان  
 را میشدند در چشم یادل دشمن قرار می گرفتند  
 ۲- کدخدا: صاحب خانه  
 ۳- مصاف: رزمگاه و مقام جنگ  
 ۴- کجا: بمعنی که  
 ۵- کرد: پهلوان  
 ۶- باب: پدر  
 ۷- نمودن: نشان دادن

در آن دم گشت مردم پاک<sup>۱</sup> شبکور  
 بگردانباشته شد چشمه هور<sup>۲</sup>  
 سنان نیزه گفتی با بز<sup>۳</sup> بود<sup>۴</sup>  
 بر و بر مرغ، گسرد تیغ زن بود  
 تو گفتی همچو باد تند شد مرگ<sup>۵</sup>  
 سر جنگاوران میریخت چون بر کک  
 چو خورشید فلک در باخت شد  
 چوروی عاشقان همرنک زر شد  
 تو گفتی بخت موبد بود خورشید  
 جهان از قر<sup>۶</sup> او ببرید امید  
 چو شاهنشه زده شد جنگ بر گشت  
 جهان بر خیل او زیر وزیر گشت

### هزیمت موبد و فرستادن رسول نزد ویس

میانجی کر نه شب بودی دران جنگ<sup>۱</sup>  
 نمودش تیره شب راه رهایی<sup>۲</sup>  
 عنان بر تافت<sup>۳</sup> از راه خراسان  
 نه و پرو خود مرو را آمد از پس  
 کمان بودش که شاهنشاہ بگریخت  
 دگر کون بود و پرو را کمانی  
 چو و پرو چیره شد بر شاه شاهان  
 در آمد لشکری از کوه دیلم  
 چو آ که شد از آن بدخواه و پرو<sup>۴</sup>  
 دگر ره کار جنگ دشمنان ساخت<sup>۵</sup>

- ۱- پاک : کاملاً، بکلی  
 ۲- هور : خورشید  
 ۳- با بز :  
 ۴- فر : شکوه و جلال  
 ۵- رستن : بروزن رفتن،  
 ۶- بر تافتن : برگردانیدن  
 ۷- حکم آسمانی : تقدیر الهی و قضا و قدر

چو ویرو رفت بالشکر بدان راه  
 شهنشه در زمان<sup>۱</sup> از راه برگشت  
 به گوراب آمد و آورد لشکر  
 رسولی آمد از پیش شهنشاه  
 سخنهای بشیر-رینی چوشکر<sup>۲</sup>  
 مزن پیلستکین<sup>۲</sup> دودست بر روی  
 که نتوانی ز بند چرخ جستن  
 اگر خواهد ترا دادن بمن بخت  
 قضا رفت و قلم بنوشت فرمان<sup>۳</sup>  
 اگر باشی بفیکی مر مرا بار  
 کلید گنجها پیش تو آرم  
 دل و جان مرا دارو تو باشی

### پایخ ویس

چو ویس دلبر این پیغام بشنید  
 حریرین جامه را بر تن زده<sup>۴</sup> چاک  
 بنوشین لب جوایی داد چون سنک<sup>۵</sup> عقی  
 تو گفتی زو بسی دشنام بشنید  
 بلورین سینه را می کوفت بی باک<sup>۸</sup>  
 بروی مهر پرزد خنجر جنک<sup>۲</sup>

- ۱- در زمان : فوراً ، بیدرنک
- ۲- پیلستکین : (پیلسته بمعنی عاج)
- ۳- تقدیر و
- عاج کون وعاج مانند، منظور دودست سپید ویس است
- خواست الهی بر انجام این کار قرار گرفته و قلم نیز فرمان انجام این کار را نوشته
- و بدین جهت کار از هر جهت تمام است : المقدر کائن
- ۴- شبستان : خانه ، خوابگاه ، خلوتخانه ، حرمسرای شاهان
- ۵- شین ضمیر فعلی



بدامادیش هر کس خرم و شاد  
 کزو داماد را وارونه شد فال  
 که ایشان را بیست از کامرانی  
 بخون آلوده شد آزاده سوسن  
 که گفتی کان یاقوت روان بود  
 بصحبت مرد ازو بیزار باشد  
 براو کرده حرام جاودانی<sup>۲</sup>  
 بجان اندر هوای<sup>۳</sup> ویس بفرود  
 یکی رامین و دیگر زردنامی  
 برایشان یاد کرد این داستان را  
 هوای ویس را میداشتی راز  
 ز مردم کرده حال خویش پنهان  
 هوای پیر<sup>۴</sup> درجانش جوان شد  
 پدید آمد درشتی از زبانش  
 نمود اندر سخن لختی<sup>۵</sup> درشتی  
 ز روی مهربانی شاه را گفت  
 مخور برویس و برخوبیش تیمار<sup>۶</sup>  
 هم از تخم وهم از بر دور مانی  
 نه هرگز راستی جوید بکارت  
 ز فرزندی که بابش را بکشتی

کجا آن شب که ویرو بود داماد  
 عروسش را پدید آمدیکی حال  
 فرود آمد قضای آسمانی  
 کشاد آن سیمتن را علت ازتن  
 دو هفته ماه، یک هفته چنان بود  
 زن مرغ<sup>۱</sup> چون برین کرده باشد  
 و کز زن حال ازو دارد نهانی  
 چو شاهنشاه حال ویس بشنود  
 برادر بود اورا دو گرامی  
 شهنشه پیش خواند آن هر دو ان را  
 دل رامین ز راه کودکی باز  
 همی پرورد عشق ویس در جان  
 امید ویس عشقش را روان شد  
 چوتازه گشت مهر اندر روانش  
 دران هنگام وی را کرد پشتمی<sup>۵</sup>  
 چو رامین را هوا در دل بر آشفتم  
 مبر شاها چنین رنج اندرین کار  
 چنین تخمی که در شوره فشانی<sup>۶</sup>  
 نه هرگز ویس باشد دوستدارت  
 چگونه دوستی جویی و پشتمی

۱- مرغ: زردشتی ۲- اشاره بعادت ماهانه ویس است. در آیین اسلام

مباشرت بازن در این حال نهی شده است ولی موجب حرمت جاودانی نیست.

۳- هوی: میل و آرزوی نفس ۴- هوای پیر: آرزوی قدیمی

۵- رامین از ویس پشتمیانی کرد ۶- لختی: اندکی

۷- تیمار خوردن: اندوه و غصه خوردن

بترکاری ترا با ویس آنست <sup>رویا</sup> که توپیری و آن دلبر جوانست  
 تودی ماهی و آن دلبر بهارست <sup>سید</sup> رسیدن تان بهم بسیار کارست  
 چو بشنود این سخن موبد زرامین <sup>تص</sup> مرو را تلخ بود این پند شیرین  
 دل پر مهر نپذیرد سلامت بیفزاید شتابش را ملامت  
 هر آنچ از وی ملامت خیزد آهوست <sup>تص</sup> مگر از عشق ورزیدن که نیکوست  
 چو مهر اندر دل شه بیشتر شد <sup>تص</sup> دلش را پند رامین نیستش شد  
 نهانی گفت با دیگر برادر مرا با ویس چاره چیست بنگر  
 برادر گفت شاها چیز بسیار به شهر و بخش و بفریبش بدینار  
 به نیکویی امیدش ده فراوان <sup>تص</sup> پس آنگاهی بیزدانش بترسان

### فریفتن شهرو

شهنشه را خوش آمد پاسخ زرد  
 بنامه در سخنها گفت شیرین  
 که شهرو راه مینو<sup>۲</sup> رام فرموش  
 بیاد آور ز داور گاه دادار  
 بدین یکروزه کام این جهانی  
 مباش از جمله زنهار خواران  
 بمن دادی نژاده دخترت را <sup>استعاره</sup> بکان در دادیم این گوهرت را  
 چرا <sup>تص</sup> با اهرمن انباز کشتی

- ۱- گوهر آکین : ملامال و پراز گوهر  
 ۲- نیوشیدن : گوش دادن و شنیدن  
 ۳- هول : بیم و ترس  
 ۴- مینو : بهشت  
 ۵- زنهاردار : امین و کسی که بمهد خود وفا کند

گرفتاری ترا باشد در آن سر<sup>۲</sup>  
 خزینه از گهر و ز کنج پرداخت  
 که نتوان کرد آن در دفتر یاب  
 که نه موبد به شهر و برفشاندست  
 چه از گوهر چه از دیبا و دینار  
 پسر را کرد و دختر را فراموش  
 دلش زان ناشکیبی شد بدونیم  
 پس آنکه ماه تابان را خبر داد  
 بیامخت<sup>۴</sup> آنچه برج آسمان کرد  
 پس آنکه ماه تابان را خبر داد

بهر خونی که ما ریزیم ایدر<sup>۱</sup>  
 چوشاهنشاه ازین نامه بپرداخت  
 به شهر و خواسته چندین فرستاد اشرف  
 تو گفتی در جهان گوهر نماندست اخلاق  
 چوشهر و دید چندین گونه کون بار<sup>۵</sup>  
 ز بس نعمت چو مستان گشت بیهوش  
 ز یزدان نیز آمد در دلش بیم<sup>۶</sup>  
 چو کرده و دوش<sup>۷</sup> را بند بکشاد  
 بر آن دژ<sup>۳</sup> نیز شهر و هم چنان کرد  
 کجا در گاه دز بر شاه بکشاد

### بردن ویس از دژ

بایدون وقت و ایدون طالع<sup>۵</sup> بد  
 ندید آن نوشکفته<sup>استوار</sup> بوستان را  
 همیدون بوی زلف مشکبویش  
 که مشکین بود خاک و عنبرین باد  
 بلورین دست او بگرفت ناگاه  
 بنزدیکان و جانداران<sup>۶</sup> سپردش  
 عماری گشت ازو باغ بهاری  
 گزیده ویزگان و جانسپاران جمع<sup>۷</sup>

چو در دز رفت شاهنشاه موند  
 فراوان جست ویس داستان را  
 و لیکن نورپیشانی و رویش  
 شهنشه را ازان دلبر خبر داد  
 همی شد تا به پیش او شهنشاه<sup>۵</sup>  
 کشان از دز بلشکر گاه بردش  
 نشانندش همانکه در عماری<sup>۷</sup>  
 بگردش خادمان و نامداران

۱- ایدر : اینجا ۲- آن سر : کنایه از آنجهان

۳- دز : دژ و قلعه ۴- آمختن : مخفف آموختن ۵- طالع :

بخت، نصیب، سرنوش، تقدیر ۶- جاندار : مرد مسلح و محافظ

۷- عماری : هودج، کجاوه، محمل، تخت روان



همان ساعت براه افتاد خسرو <sup>مغز</sup>  
 شتابان روز و شب در راه تازان <sup>بیت</sup>  
 چو ویرو از شهنشاه آگهی یافت  
 چو او آمد شهنشه بود رفته  
 هزاران گوهر زیبا سپرده  
 بخورده با پسر زنهار شهرو  
 دل ویرو پر از پیکار و تیمار  
 دل ویرو ز هجران بود نالان  
 گهی بارید چشمش بر گل زرد  
 چنان بکسست غم رنگ از رخانش

برابر گشت با باد سبکرو  
 بروی دلبر خود گشته نازان  
 ز تارم باز گشت وزود بشتافت  
 بچاره ماهرویش را گرفته  
 بجای او یکی گوهر <sup>استعاره</sup> ببرده  
 نهاده آتش اندر جان ویرو  
 هم از مادر هم از خواهری بازار  
 دل موبد ز جانان بود بالان<sup>۱</sup>  
 گهی نالید جاننش از غم و درد  
 که گفتی از تنش بکسست جاننش

## عاشق شدن رامین بر ویس

چوروشن گشت شه را چشم امید <sup>تندی</sup>  
 براه اندر همی شد خرم و شاد  
 عماری از رخ ویس پری زاد  
 تو گفتی آن عماری گنبدی بود <sup>مطمئن</sup>  
 چو تنگ آمد قضای آسمانی  
 ز عشق اندر دلش آتش فروزد  
 بر آمد تند باد نو بهاری  
 تو گفتی کز نیام آهخته شد تیغ<sup>۲</sup>  
 رخ ویسه پدید آمد ز پرده  
 تو گفتی جادوی چهره نمودش

ز پستازی خراسان برد خورشید <sup>استعاره</sup>  
 جفاهای جهاننش رفته از یاد  
 نگارین خانه مانی استاد  
 ز موی ویس یکسر عنبر آلود  
 که بر رامین سر آید شادمانی  
 بر آتش عقل و صبرش را بسوزد  
 یکایک پرده بر بود از عماری  
 و یا خورشید بیرون آمد از میخ<sup>۳</sup>  
 دل رامین شد از دیدنش برده  
 بیك دیدار جان از تن ربودش

۱- بالان: صفت فاعلی از بالیدن؛ نمو کردن، افزون گردیدن، بزرگ شدن

۲- پنداری شمشیر از غلاف بیرون کشیده شد

۳- میخ؛ ابر

ز پشت اسپ کُنه بیکر بیفتاد  
 ز راه دیده شد عشقش فرو دل  
 زمانسی همچنان بود اوفتاده  
 رخ گلگونش گشته زعفران کون<sup>۲</sup>  
 دلی-ران هم سوار و هم پیاده  
 ندانست ایچ<sup>۵</sup> کس کاوراچه بودست  
 چو لختی هوش باز آمد بجانش  
 دو دست خویش بر دیده بمالید  
 چنان آمد گمان هر خردمند  
 چو بر باره نشست آزاده رامین  
 براه اندر همی شد همچو کمراه  
 همی گفتی چه بودی کر دگراه  
 چه بودی کار رخ زردم بدیدی  
 گهی رامین چنین اندیشه کردی  
 گهی در چاه وسواس<sup>۷</sup> اوفتادی  
 تو بیچان گشته ای در عشق آن ماه  
 بیخشا یاد بر تو کرد کارت  
 چو رامین شد ببند مهر بسته  
 نه کام خویش جستن می توانست

چو بر گی کز درختش بفکند باد  
 ازان بستد بیک دیدار ازو دل<sup>۱</sup>  
 چو مست مست بی حد خورده باده  
 لب میگونش<sup>۳</sup> گشته آسمان کون<sup>۴</sup>  
 ز لشکر کرد رامین ایستاده  
 چه بد دیدست و چه رنج آزمودست  
 ز گوهر چون صدف شد دید گانش<sup>۶</sup>  
 ز شرم مردمان دیگر نفالید  
 که اورا باد صرع<sup>۶</sup> از پای افکند  
 ز بس غم تلخ بودش جان شیرین  
 چو دیوانه ز حال خود نه آگاه  
 نمودی بخت نیکم روی آن ماه<sup>۸</sup>  
 فغان و آه پر دردم شنیدی  
 گهی بادل صبوری پیشه کردی  
 گهی دل را بدانش پند دادی  
 که او خود نیست از حال تو آگاه  
 که بس دشوار و آشفته ست کارت  
 امید اندر دل خسته شکسته  
 نه جز صبر ایچ راه چاره دانست

- ۱- از راه چشم عشق ویس در دل رامین خانه کرد و بیک نظر دل رامین را ربود  
 ۲- کون : رنک و لوان  
 ۳- میگون : سرخ رنک و یاقوتی  
 ۴- آسمان کون : کبود و نیلگون  
 ۵- ایچ : هیچ  
 ۶- صرع : بیماری بناوی که تشنجانی همراه دارد و حس و شناسایی در آن مفقود  
 ۷- وسواس : اندیشه و خیال ، سرگردانی ، دو دلی  
 ۸- کرد

بهمراهیش دل بنهاده نا کام  
سراسر راه خود را چاه پنداشت

براه اندر همی شد بادلارام  
بدین زاری که گفتم راه بگذاشت

### ویس در مرو و شاهجان

عدیل<sup>۱</sup> شاه شاهان ماه ماهان  
یریرویان بر آیینها نشستند  
ز بس سیمینبران و دلنوازان  
بجان خوشی و شادی از شنیدن  
سرای شاه خود بنگر که چون بود  
ولیکن ویس بنشسته بماتم  
همه دلها بدردش گشته بریان  
کهی ناله زدی بر درد و ویرو  
کهی چون بیدلان فریاد خواندی  
نه مر گوینده را پاسخ بدادی  
بر نکه و گونه<sup>۲</sup> چون زعفران کشت  
بجای جامه تن را بردیدی

چو در مرو گزین شد شاه شاهان  
بمرو اندر هزار آیین<sup>۲</sup> بیستند  
ز بس رامشکران<sup>۳</sup> و رودسازان<sup>۴</sup>  
بدل آفت همی آمد ز دیدن  
چو در شهر این نشاط گونه گون بود  
شاهان نشسته شاد و خرم  
بزاری روز و شب چون ابر گریان  
کهی بگریستی بر یاد شهرو  
کهی خاموش خون از دیده راندی  
نلب را بر سخن گفتن کشادی  
تنش هم چون درخت خیزران کشت<sup>۵</sup>  
هر آن گاهی که موبدرا بدیدی

### آههی دایه از کار ویس

که چون از راه برد اورا شهنشاه

چو دایه شد ز کار ویس آگاه

۱- عدیل: همسنگ، مثل و مانند  
۲- آیین بستن: زینت دادن  
۳- رامشکر: مطرب، خنیاگر  
۴- رودساز: (رودنام یکی از آلات موسیقی است) نوازنده رود  
۵- خیزران: نوعی از چوب و نی که بخرم شدن نشکن

جهان تاريك شد بر دید گانش  
 بجز گریه نبودش هیچ کاری  
 همی گفت ای دو هفته ماه تابان  
 هنوز از شیر آلوده دهانت  
 مرا دیدار تو ایزد چو جان کرده  
 پس آنکسی جمازه<sup>۳</sup> ساخت راهی  
 ببرد از بهر دختر هر چه بایست  
 بيك هفته بمرو شاهجان شد  
 چو ویس خسته دل را دید دایه  
 میان خاک و خاکستر نشسته  
 کهی خاک زمین برس همی بیخت<sup>۶</sup>

تو گفتمی دور شد در دم روانش  
 بجز مویه نبودش هیچ چاری<sup>۱</sup>  
 بتان ماهان شده تو ماه ماهان  
 بشد در هر دهانی داستانت  
 ای<sup>۲</sup> جان زندگانی چون توان کرد  
 بریشان کونه کونه ساز<sup>۴</sup> شاهی  
 يكايك آنچه شاهان را بشایست  
 تن بیجان تو گفتمی نزد جان شد  
 ز شادی گشت جانش نيك مایه  
 شخوده لاله و سنبل گسسته<sup>۵</sup>  
 کهی خون مژه بر بر<sup>۷</sup> همی ریخت

### بند دایه

چو دایه دید وی را زار و گریان  
 بدو گفت ای گرانمایه نیازی<sup>۸</sup>  
 مکن ماها چنین با بخت مستیز<sup>۱۰</sup>  
 که آید زین دریغ و زارواری

دلش بر آتش غم گشت بریان  
 چرا جان در تباهی میکدازی<sup>۹</sup>  
 چو بستیزی بدینسان سخت مستیز  
 رخت رازردی و تن را نزاری

- ۱- چاره: چاره و علاج      ۲- ای: بمعنی بی، در پهلوی avilāvê  
 ۳- جمازه، بروزن قتاله؛ شتر تندرو      ۴- ساز: وسیله و آلت و ساز و  
 برک      ۵- کونه‌های لاله گون خود را باناخن خراشیده و کیسوان سنبل  
 مانند خود را از هم باز کرده و پراکنده بود      ۶- بیختن: چیزی را از  
 غربال بیرون کردن و افشاندن      ۷- بر: تن و بدن، سینه، پستان، آغوش  
 ۸- نیازی: محبوب و معشوق      ۹- کداختن: ذوب کردن، آب کردن  
 ۱۰- مستیز: صیغه نهي از مصدر ستیزیدن؛ منازعه کردن، آزردن

ترا در دست موبد داد مادر  
 برو دلخوش کن و اورا میازار  
 اگر چه شاه و شهزادست ویرو  
 فلک بستد ز تو يك سیب سیمین  
 ترا امروز روز شادخواریست  
 جوانی داری و خوبی و شاهی  
 مکن بر حکم یزدان ناپسندی  
 چو دایه کرد چندین پندها یاد  
 جوابش داد ویس ماه پیکر  
 دل من سیرگشت از بوی و از رنگ  
 نه موبد بیند از من شاد کامی  
 چو با ویرو بدم خرمای بی خار  
 دگر بازه زبان بگشاد دایه  
 بدو گفت ای چراغ و چشم مادر  
 که بودت هم برادر هم دلارام  
 چه بدتر زانکه دو یار وفادار  
 بشادی روز و شب باهم نشینند  
 بروی رفته مانند یار رفته  
 بنادانی مکن تندی و مستیز  
 کجا ایدر زنان آیند نامی  
 نخواهم کت بدین زاری ببینند

پس آنکه از پست نامد برادر  
 که نازارد شهان را هیچ هشیار  
 بجاه و پادشاهی نیست چون او  
 بجای آن ترنجی<sup>۱</sup> داد زرین  
 نه روز ناله و فریاد و زاریست  
 فزونتر زین که توداری چه خواهی  
 مده بی درد مارا دردمندی  
 چه آن گفتار دایه بود و چه باد  
 که گفتار تو چون تخم نیست بی پر  
 نپوشم جامه نشینم باورنگ  
 نه من بینم ز موبد نیکنهای  
 کنون خارم که خرما ناورم بار<sup>۲</sup>  
 که بود اندر سخن بسیار مایه  
 سزد گر نالی از بهر برادر  
 شما از یکدگر نایافته کام  
 بهم باشند سال و ماه بسیار  
 ولیکن کام دل از هم نبینند  
 مخورگر بخردی تیمار<sup>۳</sup> رفته  
 مرا فرمان برو زین خاک برخیز  
 هم از تخم بزرگان گرامی  
 چنین با تو بخاک اندر نشینند

۲- بار : میوه ، ثمر

۱- ترنج : میوه ای از جنس مرکبات

۳- تیمار : غم و اندوه

که تو امروز در شهر کسانی  
بنام و ننگک<sup>۱</sup> باید کرد ناچار  
زبان مردم بیگانه بستن  
ز بهر مردمان نر بهر موبد

هر آینه خرد داری و دانی  
ز بهر مردم بیگانه صد کار  
بهین کاریست نام و ننگک بستن  
ترا گفتم مدار این عادت بد

### آراستن ویس

بدل باز آمد اورا لختی آرام  
تن سیمین بهشت و پس بیاراست  
همی گسترده بروی رنگ و بویش  
زغم بر خویشتن چون مار پیچان  
که یکباره زمن گشتست بیزار  
غریب و زار و بر دل تیر خورده  
ز یکدل دوستان مهجور<sup>۲</sup> گشته  
قدر آهیخت<sup>۴</sup> بر من تیغ فولاد

چو بشنید این سخن ویس دلارام  
همانکه از میان خاک برخاست  
همی پیراست دایه روی و مویش  
دو چشم ویس بر پیرایه گریان  
همی گفت آه از بخت نکونسار<sup>۲</sup>  
منم از خان و مان خویش برده  
ز شایسته رفیقان دور گشته  
قضا بارید بر من سیل بیداد

### بستن شاه موبد

که خورشید از رخ او نور میخواست  
تو گفتی هر زمانش درد بفرود  
که بخت شور من با من بر آشفت  
وزو بر کند بیخ<sup>۵</sup> شادمانی

چو دایه ویس را چونان بیاراست  
دو چشم ویس از کریمه نیاسود  
نهان از هر کسی مردایه را گفت  
دل را سیر کرد از زندگانی

۱- نام و ننگک : آبرو و اعتبار و حیثیت

۲- نکونسار : وارونه و سرازیر

۳- مهجور : جدا مانده و دور شده

۴- آهیختن : بیرون کشیدن

۵- بیخ : ریشه، بنیان، اساس

ندانم چاره‌ای جز کشتن خویش  
 اگر تو هر مرا چاره نجویی  
 من این چاره که گفتم زود سازم  
 کجا هر که که موبد را ببینم  
 ز پیش آنکه او جوید ز من کام  
 که من یکسال نسیارم بدو تن  
 نباشد سوک<sup>۳</sup> قارن کم ز یکسال  
 یکی نیرنگ ساز از هوشمندی  
 چو گفت این راز را بادایه پیر  
 دو چشم دایه بروی ماند خیره  
 بدو گفت ای چراغ چشم دایه  
 سپاه دیو جادو بر تو ره یافت  
 ولیکن چون تو بی آزم گشتی  
 ندانم چاره جز کام تو جستن  
 پس آنکه روی و مس هر دو بیاورد  
 بآهن هر دو آن را بست بر هم  
 همی تا بسته ماندی بند آهن  
 ز مینوی بر لب رودی نشان کرد

بکشتن رسته گردم زین دل ریش<sup>۱</sup>  
 و زین اندیشه جانم را نشویی  
 بدو کوتاه کنم رنج درازم  
 تو کوئی بر سر آتش نشینم  
 ترا گسترده باید در رهش دام  
 نپرهیزم ز یاد افراه<sup>۲</sup> و کشتن  
 مرا یکسال بینی هم بدین حال  
 مگر مردیش را بر من ببندی  
 تو گفتمی برداش ز دناو کی<sup>۴</sup> تیر  
 جهان بر هر دو چشمش گشت تیره  
 نبینم با تو داد از هیچ مایه  
 ترا از راه داد و مهر بر تافت  
 بیکیباره خرد را درنوشتی<sup>۵</sup>  
 بافسون<sup>۶</sup> شاه را بر تو ببستن  
 طلسم هر یکی را صورتی کرد  
 بافسون بند هر دو کرد محکم  
 ز بندش بسته ماندی مرد بر زن  
 مر آنرا زیر خاک اندر نهان کرد

۱- ریش : مجروح ، زخمی ، خسته

۲- بادافراه : کیفر و مکافات

۳- سوک : ماتم و غم و اندوه  
 ۴- ناوک : تیر کوچک ، بعضی گویند آلتی  
 است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می‌اندازند

۵- درنوشتن : در نوردیدن ، پیچیدن ، تا کردن  
 ۶- افسون : عزمه  
 سحر و جادو

که آن افسون کدامین جای پنهفت  
 بود همواره بند شاه محکم  
 که تا یک ماه نکشاید زشه بند  
 نگر چون زهر برشکر بر آلود  
 بآب دیده دریا کسرد صحرا  
 که نیمی مرو شد از آب ویران  
 ببرد آن بند شاه بافرین<sup>۱</sup> را  
 بماند آن بند بر شه جاودانه  
 به مهر دختری مانده چو بی شوی  
 جهان بنگر چه بازی کرد با او

چو باز آمد یکایک ویس را گفت  
 کجا تا آن بود در آب و در نم  
 چو دایه ویس را دل کرد خرسند  
 قضای بد ستیز خویش بنمود  
 برآمد نیلگون ابری زد دریا  
 برود مرو بفزود آب چندان  
 تبه کرد آن نشان و آن زمین را  
 قضا کرد آن زمین را رودخانه  
 همان دوشوی کرده ویس بت روی  
 نه موبد کام ازو دیده نه و پرو

#### زاری رامین در عشق ویس

بعشق اندر مرورا خوار شد بخت  
 که بنشستی بثنهایی گرسی  
 همه شب تا بروز اختر شمردی  
 چو گور و آهو از مردم رمیدی  
 امید از جان و از جانان بریده  
 که با او چون بود فرجام کارش  
 زهر سویی گوا<sup>۴</sup> بر خود گرفتی  
 ببینیدم چنین بر کام دشمن  
 دلش را از ستمکاری بشویید

چو بر رامین بیدل کار شد سخت  
 همیشه جای بی انبوه جستی  
 بشب پهلوی سوی بستر نبردی  
 بروز از هیچ گونه نارمیدی<sup>۲</sup>  
 ز رنج عشق، جان بر لب رسیده  
 کهی قرعه زدی بر نام یارش  
 کهی در باغ شاهنشاه رفتی  
 همی گفتی گوا باشید برهن  
 چو ویس آید بوی حالم بگویند

۱- آلودن؛ آمیختن، لکه دار کردن، ملوث شدن ۲- آفرین: مبارک، خجسته  
 ۳- آرمیدن: آسودن و استراحت کردن ۴- گوا: بروزن شما، مخفف  
 گوا و بمعنی شاهد



### رامین راز خود را بدایه میگوید

قضا را دایه پیش آمد یکی روز <sup>بسیار</sup>  
 چو رامین دایه را دید اندران جای  
 چو تنها دایه را در بوستان دید  
 نمازش برد<sup>۲</sup> و بسیار آفرین کرد  
 ز هر گونه سخن گفتند با هم  
 فرو درید رامین پرده شرم <sup>استغاره</sup>  
 بدو گفت ای مرا از جان فزونتر  
 مرا تو مادری ویسه خداوند  
 مرا از عشق شد پرده دریده <sup>مزدست</sup>  
 بر آمد ناگهان یک روز بادی  
 چو دیدم ویس بوه آن ماه پیکر <sup>کعبه</sup>  
 مرا در کودکی تو پروریدی  
 ندیدی حال من هرگز بدینسان  
 کنون از تو همی زنهار خواهم  
 بهر حالی ببخشایش سزایم  
 پیام من بگو سرو روان را <sup>تسلی الفتا</sup>  
 دل من افتاد در مهرت بناکام <sup>بسیار</sup>  
 تنم درمان ز گفتار تو یابد  
 که چون دردم تند اژدهایم  
 بت خندان و ماه باروان را  
 شتابان همچو گوری مانده در دام  
 دل من دارو ز دیدار تو یابد

۱- دروای، دربای، لازم و واجب و شایسته ۲- نماز بردن: ادای احترام

و تعظیم کردن ۳- برده: پروزن رفته، اسیر-خواه زن، خواهر مرد

۴- شکیب: صبر و بردباری ۵- خور: خوردن

من آنکه بازایام صبر و هوشم  
 بگفتم حال زار خویش یکسر  
 اگر لطف نگردد دستگیرم  
 که خوش گفتار تو آید بگوشم  
 اگر باشد ترا این گفته باور  
 ز پافتاده و سرگشته میرم

### دایه خواهش رامین را نمی پذیرد

چوبشنید این سخنها دایهٔ پیر <sup>شعر</sup>  
 نهانی دلش بررامین ببخشود  
 مرو را گفت راما! نیکناما! <sup>سرود</sup>  
 ترا من دوستر<sup>۱</sup> می دارم ازجان <sup>رای</sup>  
 نگر تا تو نداری هرگز امید  
 نگر تا تو نینداری که دستان<sup>۲</sup>  
 بشاخی دست زن ای مرد عاقل  
 که یارد<sup>۳</sup> گفتن این گفتار باوی؟  
 ندانی کاو چگونه خویش کامست<sup>۴</sup>  
 اگر من زهرهٔ صد شهر دارم  
 کنون خود دلش لختی مستمندست  
 مرا این کار بیهوده مفرمای  
 که تا بدبر تو آن تابنده خورشید است  
 بکار آیدت با آن سرو بستان  
 کزان جا بر تواند یافتن دل  
 که یارد جستن این آزار باوی؟  
 زخوی خود چگونه نیکنامست  
 پیامت پویی او گفتن نیارم  
 بتنهایی و بی شهری نژندست  
 که سر هرگز ندارد رفتن پای

### زاری رامین

چوبشنید این سخن رامین بیدل  
 دگر باره سخنها گفت زیبا  
 ز آب دیده کردش خاک را گل  
 ز دردی سخت و حالی ناشکیبا

۱- دوستر: مخفف دوست تر

۳- یارستن: توانستن، جرأت کردن

۲- دستان: نیرنگ و فریب

۴- خویش کام: خودسر و مستبد

بسی زاری و لابه کرد و خواهش  
 بفرجام اندرو آویخت رامین  
 همی گفت ای انوشین<sup>۱</sup> دایه زنه‌ار  
 چه باشد گر کنی مردم‌ستانی  
 در بسته ز پیشم برگشایی  
 پیام من بگو با آن سمنبر  
 تو دانی درد ما را چاره کردن  
 مرا از سرزنش ترساند نتوان  
 تونیز افسون زهر کس بیش دانی  
 بگفت این و پس اورا تنگ کرد بر  
 وزان پس داد بوسش بر لب و روی  
 ز دایه زود کام خویش برداشت  
 چو رامین از کنار دایه برخاست  
 دریده شد همانکه پرده شرم  
 بدو گفت ای فریبنده سخنگوی<sup>۲</sup> دل  
 دلت از هر کسی جو بای کامست  
 مرا تو دوست بودی ای دل‌افروز  
 ازین پس هر چه تو خواهی بفرمای  
 چو هر دو دل برین وعده نهادند

نیامد در ستیز دایه کاهش  
 بروریزان ز دیده اشک خونین  
 مکن جان مرا یکباره آوار<sup>۲</sup>  
 مرا از چنگک بدبختی رهانی  
 بروی و سهام راهی نمایی  
 بهانه بیش ازین پیشم میاور  
 غم این خسته<sup>۳</sup> بیچاره خوردن  
 که نی از سر همی ترسم نه از جان  
 همیدون چارها کردن توانی  
 کشید و داد بوسی چند بر سر  
 پیامد دیو و رفت اندر تن اوی  
 تو گفتی <sup>اشک</sup> تحم مهر اندر دلش کاشت  
 دل دایه بتیمارش بیاراست  
 شد آن گفتار سردش<sup>۴</sup> در زمان گرم<sup>۵</sup>  
 بردی از همه کس در سخن گوی  
 ترا هر زن که بینی و بس نامست  
 ولیکن دوستر گشتم از امروز  
 که از فرمانت بیرون ناورم پای  
 رخاں یکدگر را بوسه دادند

- ۱- انوشین : مرکب از an علامت نفی و aoshah بمعنی هوش و مرگ و نیستی؛  
 جاویدان و زوال ناپذیر  
 ۲- آوار : پریشان و از حانمان دور شده  
 ۳- خسته : مجروح کردن  
 ۴- گفتار سرد : سخنانی که با بیمهری گفته شود  
 ۵- گفتار گرم : گفتار محبت آمیز

## گفتار فرینده دایه

چو دایه پیش ویس دلستان شد  
 چو ویس دلستان را دیدغمکین  
 بدو گفت ای مرا چون جان شیرین  
 چه دیواست این که بر جانت نشستست  
 زغم خوردن بتر ایتیاره ای<sup>۲</sup> نیست  
 بگریه دایه را گفت این چه روزست  
 بهر روزی که نو کرده ز گردون  
 دل من زاتش حسرت چنانست  
 کهی میسوزم از تیمار مادر  
 تو دیدی دایه اندر مرو کننده  
 نهاده دایه دستش بر سر و بر  
 شنیدم هر چه گفتی ای پیروی  
 مکن پدرود<sup>۵</sup> یکباره جهان را  
 مرا گفتی که اندر مرو کننده  
 بمرو اندر بسی دیدم جوانان  
 بیلا همچو سرو جویمباری  
 خجسته نام و فرخ بخت رامین  
 بویر و نیک مانند خوب چهرش

چو جادو بد گمان و بدنهان شد  
 از آب دیدگان تر کرده بالین  
 نه بیماری چه داری سر بیالین  
 در هر شادایی بر تو بیستست  
 زخرسندی به اورا چاره ای نیست  
 که گویی آتش آرام سوزست  
 مرا نو کرده اندوهی دگر کون  
 که ماهی بر سرتابه<sup>۳</sup> تپانست<sup>۴</sup>  
 کهی بیهوشم از درد برادر  
 خدایت را چو ویرو هیچ بنده ؟  
 همی گفت ای چراغ چشم مادر  
 فتاد اندر دلم چون آهن و روی  
 مکن در بند جاویدان روان را  
 خدایت را چو ویرو نیست بنده  
 دلیران جهان کشورستانان  
 بچهره همچو باغ نوبهاری  
 فرشته بر زمین و دیو در زین  
 کروگان شد همه دلها به مهرش

۱- بتر : بدتر  
 هر چیز زشت  
 ۲- پتیاره، بروزن همواره : آفت ، نکبت، بلا ، اندوه  
 ۳- تابه : ظرف فلزی که در آن ماهی و ... بریان کنند  
 ۴- تپان : مضطرب و بی آرام و بیقرار  
 ۵- پدرود : وداع و خدا  
 ۶- مانستن : مشابته داشتن

به ایران نیست همچون او هنرجوی  
 بتوران نیست همچون او کمانور  
 ترا دیدست و عاشق گشته بر تو  
 ترا بخشایم اندر مهر و اورا  
 چو ویس ماهروی خوب دیدار  
 پس آنکه سر بر آورده و بدو گفت  
 چه نیکو گفت خسرو با سپاهی  
 ترا گر شرم و دانش یار بودی  
 مرا گر موی بر ناخن برستی  
 اگر رامین بیلا هست چون سرو  
 نه او بفریبدم هرگز بدیدار  
 بباستی تو گفتارش شنیدن  
 چرا پاسخ ندادی هر چه بتر  
 مرا کی دل دهد کردن چنین کار  
 پناه من بهر کلری خرد باد  
 دگره دایه گفت ای سرو سیمین  
 که من فرزندان پشتری<sup>۳</sup> نمایم  
 اگر وی را کند دادار پشتری  
 شنیدستی مگر گفتار دانا  
 قضا گر بر تو راند مهربانی<sup>۴</sup>

شکافنده بزوپین<sup>۱</sup> و سنان<sup>۲</sup> موز  
 بفرمانش رونده مرغ با پسر  
 امید مهربانی بسته در تو  
 که بخشودن سزد روی نکورا  
 شنید از دایه این وارونه گفتار  
 روان را شرم باشد بهترین جفت  
 چو شرم نیست رو آن کن که خواهی  
 زبانت را نه این گفتار بودی  
 دل من این گمان بر تو نبستی  
 بمردی و هنر پیرایه مرو  
 نه تو بفریبیم هرگز بگفتار  
 چو بشنیدی به پیشم ناوریدن  
 چنانچون با پیامش بود درخور  
 که شرم خلق باشد، بیم دادار  
 که جوید راستی و پرورد داد  
 نه فرزند منست آزاده رامین  
 بدان کز بند مهرش بر گشایم  
 نبیند زاسمان هرگز درشتی<sup>۴</sup>  
 که هست ایزد بهر کاری توانا  
 نباشد جز قضای آسمانی

۳- پشتری :

۲- سنان: سرنیزه

۱- ژوپین: نوعی از نیزه

۴- درشتی: سختی، تندی، ظلم و ستم

حمایت و پشتیبانی

نه هشیاری و نه پرهیزگاری  
ببردن کام و ناکام از کسان بار  
کزین آتش ندیدی تو مگر دود

نه دانش سود دارد نه سواری  
چو مهر آمد ببايد ساخت ناچار  
پدید آید ترا گفتار من زود

### گفتگوی دایه و رامین

چو سر برزد ز خاور روز دیگر  
بجای وعد که شد باز دایه  
پس آنکه گفت چونست آن نگارین  
رسانیدی بدو پیغام زارم  
بپاسخ دایه گفت ای شیر جنگی  
بدادم هر چه تو دادی پیام  
ندادش پاسخ و با من بر آشفتم  
چو رامین هر چه دایه گفت بشنید  
مرورا گفت مردان جهان پاک  
پیام من بگو آن سیمتن را  
بگو ماها، نگارا، حور چشم  
بمهر اندر بپیوند آشنایی  
که من با تو خورم صد گونه سو کند  
که دارم تا زیم<sup>۲</sup> پیمان مهرت  
دل دایه بدان بیدل<sup>۳</sup> ببخشد  
بدو گفت ای مرا چون چشم روشن  
بمهر اندر بپوش از صبر جوشن<sup>۴</sup>

۱- درنگی (با یاء نسبت): شکبیا، صبور

۲- از مصدر زیستن

۳- بیدل: بیمار عشق

۴- جوشن: زره

دگر ره شد بنزد ویس مهروی  
همی گفت از جهان گم باد و بیجان  
بسوزم چون ترا سوزان ببینم  
مکن بر روز برنایی ببخشای  
که کوتاهست ما را زندگانی  
مگر تو سال و مه این کار داری  
بدان برنای دلخسته ببخشای  
چو بشنید این سخن ویسه بر آشفته  
بدو گفت ای بداندیش و بنفرین <sup>برشته</sup>  
مه خوزان باد و ارون جای و بومت<sup>۴</sup>  
تو بدخواه منی نه دایه من  
مرا گویی بکوته زندگانی  
بهشت روشن و دیدار یزدان  
نه من طفلم که بفریم برنگی  
چو دایه خشم ویس دلستان دید  
زمانی باد اندیشه همی کرد  
دگر باره زبان از بند بکشاد

سخن دردل نگاریده ز ده روی  
کسی کاو مرترا کرد دست پیچان<sup>۱</sup>  
بپیچم چون ترا پیچان ببینم  
چنین اندوه بر انده میفزای  
نیاید آیدیر عمر این جهانی  
که یار مهربان را خوار داری  
هم اورا هم تن خود را مفرسای<sup>۳</sup>  
بتمندی سخت گفتارش بسی گفت  
مه نوبادی و مه ویس و مه رامین  
مه این گفتار و این دیدار شومت  
بخواهی برد آب<sup>۵</sup> و سایه<sup>۶</sup> من  
چرا خوشی و کام دل نرانی  
بکام این جهانی یافت نتوان  
و با مرغم که بر پریم بسنگی  
سخنها از خدای آسمان دید  
که درمان چون پدید آرد بدین درد  
سخنها گفت همچون نقش نوشاد<sup>۷</sup>

- ۱- پیچان: مضطرب و آشفته
- ۲- از مصدر پاییدن: پایداری و دوام، برقرار شدن
- ۳- فرسودن: خسته کردن، ساییدن، کهنه شدن
- ۴- بوم: شهر، جا و مقام
- ۵- آب: ارج و شکوه و اعتبار دردنیای مادی
- ۶- سایه: درمقابل «آب» است و همان اهمیت را دردنیای غیرمادی دارد
- ۷- از سیاق کلام شعرای فارسی زبان بخصوص قدمای ایشان چنین بر میآید که نام موضع یا شهری بوده است که خوبرویان در آن بسیار بوده اند

چرا گویم سخن با تو بدستان  
 مرا از دو جهان کام تو باید  
 بگویم با تو این راز آشکاره  
 هر آینه تو از مردم بزادی  
 اگر خود دید خواهی در جهان مرد  
 چسود ار<sup>۲</sup> تو بچهره آفتابی  
 زنان مهتران و نامداران<sup>۱</sup>  
 اگر چه شوی نامبردار دارند  
 چو دایه این سخنها گفت با ویس  
 هزاران دام پیش ویس بنهاد  
 بدام آمد همه تن جز زبانش  
 بگفتاری چو شکر دایه را گفت  
 سخنها هر چه گفتمی راست گفتمی  
 کنون آن خواهم از بخشنده دادار  
 نیالاید باهوی زنانم

که هر چیز ا کسانم نیست دستان  
 و زان کام همی نام تو باید  
 کجا اکنون جزینم نیست چاره  
 نه دیوی نه پری نه حور زادی  
 نیابی همچو رامین يك جوان مرد  
 که کامی زین نکورویی نیابی  
 بزرگان جهان و کامکاران  
 نهانی دیگری را یار دارند  
 بیاری آمدش با لشکر ابلیس  
 هزاران در زبیش داش بکشاد  
 زبانش داشت پوشیده نهانش  
 نباشد هیچ زن را چاره از جفت  
 نکردی با من اندر مهر ز<sup>۳</sup>فتی  
 که باشد مر مرا از بد نکهدار  
 نگه دارد ز آهوشان روانم



چو دیگر روز گیتی بوستان شد  
 بجای وعده شد آزاده رامین  
 مرورا گفت اما چند گویی  
 نه ویس سنگدل را مهر دادن  
 ترا پاسخ نداد آن سرو آزاد

فروغ مهر در وی گلستان شد  
 بیامد دایه پس با درد و غمگین  
 در آتش آب روشن چند جویی  
 نه با او سر بيك بالین نهادن  
 بلی دشنام صد گونه بمن داد

۱- چیز: مال و خواسته  
 ۲- ار: مخفف اگر

۳- زفت: برون گفت: بخیل و ممسک



فریب و حیل و نیرنگ و دستان <sup>۱</sup> و  
 چو بشنید این سخن آزاد، رامین <sup>۲</sup>  
 بفریاد آمد از سختی دگر بار  
 اگر رنجبه شوی یکبار دیگر  
 سپاس جاودان باشدت بر من  
 مگر سنگین دلش بر من بسوزد  
 درودش ده <sup>۳</sup> درود مهر بانان  
 تو بر جان و دل من پادشایی  
 پس از خواهی که جان من ستانی  
 و گر با خوی تو بیچار <sup>۴</sup> کردم  
 گرفتاری ترا باشد بجانم  
 ز بس زاری و از بس اشک خونین  
 بشد دایه ز پیشش بادل ریش.  
 چو پیش و بس شد بنشست خاموش  
 دگر باره سخنهای نکارین  
 بخواهم گفت با تو یک سخن باز  
 همی ترسم ازین از شاه موبد  
 ز دوزخ نیز ترسانم بفرجام

۱- زنهار . امان  
 ۲- آهرمن : اهریمن ضد اهورمزدا (در مذهب  
 مزدیسنا و آیین زرتشت) مظهر پلیدی و بدی  
 ۳- درود دادن: سلام رسانیدن  
 ۴- شایستن: سزاوار و لایق بودن  
 ۵- چاره : چاره و درمان  
 ۶- زآن او : متعلق باو  
 ۷- آواز: صدا و گفتار

وزان رخسار زرد و اشك خونین  
 كه شد جان جهان بر چشم من خوار  
 دگر باره دلم بروی بسوزد  
 مژده پراشك خون و دل پر آزار  
 بصد عاشق یکی تیمار او بس  
 بمرگ او مرا یزدان بگیرد<sup>۱</sup>  
 بجان من كه خود از بهر<sup>۲</sup> او داه  
 پس او خسرو بود مارا توشیرین  
 یكایك ویس را باور همی كرده  
 بدید آمد از آتش لختکی دود  
 كهی دیدی زمین كه آسمانه<sup>۳</sup>  
 كزین بار از كمانش راست شد تیر<sup>۴</sup>

ولیکن چون بر اندیشم ز رامین  
 و زان گفتن مرا ای دایه زنهار  
 خرد را در دل و دیده بدوزد  
 بسی دیدم بگیب تی عاشق زار  
 ندیدستم بدین بیچارگی كس  
 همی ترسم كه او ناكه بهمیرد  
 ترا یزدان چو این روی نكوداد  
 بدان تامهر تو بخشد به رامین  
 همی تا دایه سو كندان همی خورد  
 ستیزش كم شد و مهرش بیفزود  
 همی پیچید سرا بر بهانه  
 همی دانست جادو دایه پیر

### نخستین دیدار

بمی بنشست با كردان لشكر  
 ز بس خوبان و سالاران در گاه  
 دو چشم از نرگس و عارض<sup>۵</sup> ز نسرين  
 ز روی ویس گلشن گشته روشن  
 بسیاری فریب ورنك و دستان

چو روز رام<sup>۶</sup> شاهنشاه كشور  
 سرایش پرستاره گشت و پرمه  
 دریشان آفتابی بود رامین  
 نشسته ویس بر بالای گلشن  
 بیاورده مرو را دایه پنهان

۱- خداوند بهلت مرگ او مرا بازخواست كند و مرا مسؤل بداند

۲- از بهر : از برای ۳- آسمانه: سقف خانه و بام

۴- دایه پیر ساحر دانست كه این بار تیر مقصود از كمان او به هدف اصابت كرد

۵- روز رام: روز بیست و يكم هر ماه شمسی ۶- عارض: رخسار

نشانده بر میان بام گلشن  
 همی گفتش ببین ای جان مادر  
 سزد گر با چنین رخ عشق بازی  
 همی تاویس رامین را همی دید  
 چو نیک اندر رخ رامین نگه کرد  
 پس اندیشه کنان بادل همی گفت  
 نکرده این دوستی بر دایه پیدا  
 مرو را گفت رامین همچنانست  
 ولهکن آنچه می خواهد نیابد

#### پیروزی دایه

چو پیش ویس شد اورا دژم<sup>۲</sup> دید  
 دگر ره ویس با دایه بر آشفت  
 چو بشنید این سخن دایه ازان ماه  
 بدو گفت ای نیاز جان دایه  
 شوم با مادرت خرم نشینم  
 جوابش داد ویس و گفت چندین  
 همی بیگانه ای را یار کردی  
 دگر ره دایه گفت ای ماه خوبی  
 بیک سو نه سخنهای نگارین

نهاده چشم بر سوراخ برزن  
 که باشد هیچ کس از وی نکوتر  
 سزد گر با چنین دلبر بسازی  
 تو گفتی جان شیرین را همی دید  
 وفا و مهر و پیرو را تبه کرد  
 چو بودی گرشدی رامین مراجفت  
 اگر چه گشته بود از عشق شیدا  
 که تو گفتی و بس روشن روانست  
 رخم گرمه بود بر وی نتابد

ز گریه در کنارش آب زم<sup>۳</sup> دید  
 ز شرم و بیم یزدانش سخن گفت  
 گرفت از چاره کردن طبع روباه  
 بجز تندی نداری هیچ مایه  
 ترا با این همه تندی نبینم  
 چرا در دل گرفتی مهر رامین  
 ز بهر او ز من بیزار کردی  
 مشو گمراه تو از راه خوبی  
 بگو تا کی ببینی روی رامین

۱- پیدا: عیان و آشکار  
 ۲- دژم: بضم اول و فتح دوم، غمگین  
 ۳- زم، بر وزن کم: نام رودخانه و شهری در ماوراءالنهر - همچنین نام چشمه ایست

درین کارش چگونه دست گیری  
 یکی ای همچو ما از گل سرشته  
 که زن رانیست کاسی خوشتر از مرد  
 بهشت جاودان از مرد خوشتر  
 من از شادی و از مرد آن شکیم  
 بسا رنجا که رامین آزمودی  
 که این راز از جهان باشد نهانی  
 بگناه خشم راندن چون ستر گست<sup>۱</sup>

مرو را در پناهت کی پذیری  
 بگو هر نه خدایی نه فرشته  
 خدای ما سرشت ما چنین کرد  
 جوابش داد ویس ماه پیکر  
 اگر تو کم کنی پند و فریبم  
 مرا گر بیم آزارت نبودی  
 کنون کوشش بدان کن تا توانی  
 تو خود دانی که موبد چون بزرگست

### وصال

ز مانه زنگ کین از دلش بزود  
 چنان کز هیچ کس رنجی ندیدند  
 سراپرده بزد بر راه گرگان  
 چو آمد برری وساوه گذر کرد  
 کجا او خویشتن را ساخت نالان<sup>۲</sup>  
 به مرو اندر بمانده ویس و رامین  
 پر از ناز و پر از رنگ و پر از بوی  
 نکاریده بزرین نقش بتگر<sup>۳</sup>  
 مرو را حورویس ودایه رضوان<sup>۴</sup>  
 ز راه بام رامین را در آورد

چو ویس از مهر بر رامین ببخشد  
 در آن هفته بیکدیگر رسیدند  
 شهنشه بار بر بست از خراسان  
 وز انجاسوی کوهستان سفر کرد  
 بماند آسوده رامین در خراسان  
 شهنشه رفته از مرو نوآیین  
 نخستین روز بنشست آن پریری<sup>۱</sup>  
 میان گنبدی<sup>۳</sup> سر برد و پیکر<sup>۴</sup>  
 بهشتی بود گفتی کاخ و ایوان  
 چو گنبد را ز بیگانه تهی کرد

۱- سترک: بزرگک  
 ۲- نالان ساختن: تمارض کردن و خود را بناخوشی زدن  
 ۳- گنبد: نوعی عمارت مدور - سرای  
 ۴- دو پیکر: برج جوزا، از جمله  
 ۵- رضوان: بهشت و اینجا بمعنی دربان بهشت است

چو رامین آمد اندر گنبد شاه  
 اگر چه دید روی ویس دلبر  
 روانش همچو کبشت<sup>۲</sup> پزمریده  
 چو با ماه جهان افروز بنشست  
 بدو گفت ای بهشت کام و شادی  
 بگوهر بانوان را بانویی تو  
 ترا دادست بخت آن روشنایی  
 چو بشنید این سخن ویس پریزاد  
 بدو گفت ای جوانمرد جوان بخت  
 ندیدم هیچ تیماری بدین سان  
 زد و کس یافتم این زشت مایه  
 بگو تا تو چه خواهی کرد با من  
 بمهر اندر چو گل یکروزه باشی  
 اگر پیمان چنین خواهدت بودن  
 بیکروزه مرادی کش برانی  
 دگر باره زبان بگشاد رامین  
 مرا این خرمی بس تا بجاوید  
 پس آنکه ویس و رامین هر دو با هم  
 نخست آزاده رامین خورد سو گند

نه گنبد دید، گردون<sup>۱</sup> دید با ماه  
 نیامد دلش را دیدار باور  
 امید از آب و از باران بریده  
 ز جانش دود آتش سوز بنشست<sup>۳</sup>  
 بتو یزدان نموده اوستادی  
 بغمزه<sup>۴</sup> جادوان را جادویی تو  
 که زنگ از جان بدبختان زدایی<sup>۵</sup>  
 بشرم و ناز و کشتی<sup>۶</sup> پاسخش داد  
 بسی تیمار دیدم در جهان سخت  
 که شد بر چشم من رسوایی آسان  
 یکی از بخت خود دیگر زدایه  
 ز کام دوستان و ز کام دشمن  
 نه چون با قوت و چون فیروزه باشی  
 چه باید این همه زاری نمودن  
 چه باید برد ننگ جاودانی  
 بدو گفت ای رونده سروسیمین  
 که نامی گشتم از پیوند خورشید  
 بیستند از وفا پیمان محکم  
 بیزدان کاوست گیتی را خداوند

۱- گردون: آسمان و فلک

۲- نشستن: خاموش شدن

۳- ناز و کرشمه، ناز و کرشمه

۴- کشتی: خوشی

۵- کشت، برون زشت: کشتزار

۶- غمزه: مژه بر هم زدن از روی

۷- زدودن: زنگ از چیزی دور کردن، پاک کردن

بفرخ مشتری<sup>۱</sup> و پاک ناهید<sup>۲</sup>  
 بروشن آتش و جان سخندان  
 و یا آبی رود بر رودباران  
 نه هرگز بشکند بادوست پیمان  
 که هرگز نشکند بادوست پیوند  
 بیادم دار گفتا این همیشه  
 ازین پیمان و این سوگند یاد آر  
 بمهر و دوستی پیمان بگردند  
 چورامین را دو هفته ماه<sup>۳</sup> دربر  
 بجز خوشی و کام دل نراندند

\*  
 بپام روشن و تابنده خورشید  
 بنان و بانمک بادین یزدان  
 که تا بادی وزد بر کوهساران  
 نگرده بر وفا رامین پشیمان  
 پس آنکه ویس باوی خورد سوگند  
 برامین داد یک دسته بنفشه  
 کجا بینی بنفشه تازه بر بار  
 چوزین سان هر دو ان سوگند خوردند  
 بشادی ویس را بد شاه در بر  
 وزان پس همچنان دو مه بماندند

#### ویس و رامین در کوهستان

که سر برداشت نالنده ز بالین  
 که ما بی تو دل ازاریم و ناشاد  
 همی تا بد ز خاکش زهره و ماه  
 بهاران را بکام خویش دریاب  
 که می خواهد ز ما دیدار مادر  
 بدر گاهش دمان<sup>۴</sup> شد نای رویین<sup>۵</sup>  
 بروی دوست راهش خوش بدورام<sup>۶</sup>

چو آ که گشت شاهنش زرامین  
 همانکه نزد رامین کس فرستاد  
 که سیزست از بهاران کشور ماه  
 چو این نامه بخوانی زود بشتاب  
 همیدون ویس را با خود بیادر  
 چو آمد نامه موبد به رامین  
 براه افتاد رامین با دلارام

۱- مشتری: ستاره برجیس ۲- ناهید: ستاره زهره

۳- دو هفته ماه: ماه شب چهارده که بصورت بدر تمام است، کنایه از ویس

۴- دمان: صفت فاعلی از دمیدن ۵- نای رویین: نوعی بوق که معمولاً

در روز جنگ مینواختند ۶- رام: خوش و خرم

چو آمد شادمان در کشور ماه  
هم از ره ویس شد تاپیش مادر  
بیدار یکایک شادمان شد  
کجا از روی رامین شد کسسته  
نهفته روی او که گاه دیدی  
بنزد شاه یادر راه دیدی

### آگاهی شاه هوید از عشق ویس و رامین

چو رامین بود باخسر و یکی ماه  
پس از یک ماه بموقان خواست رفتن  
شهنشه خفته بود و ویس در بر  
بیامد دایه پنهان ویس را گفت  
که رامین رفت خواهد سوی ارمن  
یکی بر بام شو بنگر ز باهت  
قضا را شاه هوید بود بیدار  
بجست از خوابگاه و تنید بنشست  
زبان بگشاد بر دشنام دایه  
بیارید این پلید بد کنش<sup>۵</sup> را  
پس آنکه گفت ویسا خویشکاما  
نه جانت را خرد نه دیده را شرم

۱- پذیره: استقبال و پیشواز  
هیش و طرب و خوشی و آرامش  
۲- نخچیر: شکار  
۳- رامش:  
۴- خوارمایه: بیمقدار، پست  
۵- کنش: اسم مصدر از کردن، فعل و کار  
۶- بلایه، بروزن طلایه:  
۷- منش: خوی و خلقی  
۸- آزر: شرم و حیا

بخواند و کرد با او يك بيك ياد  
 بشفشاهنگ<sup>۲</sup> فرهنگش در آهنج<sup>۳</sup>  
 بپاد افراه و برجانش مبخشای  
 گزند افزون ز اندازه نمایم  
 بتندی شاه را چون داد پاسخ  
 قضا شرم از دو دیده بر ربودش  
 به کش<sup>۴</sup> کرده بلورین بازو دست  
 چه ترسانی بپاد افراه ما را  
 نکو کردی که آهو نانهفتی  
 و گر خواهی بر آور دیدگانم<sup>۵</sup>  
 و گر خواهی برهنه کن بیبازار  
 تنم را جان و جانم را روانست  
 خداوندست و یار و دلبر و دوست  
 که من خود جان برای مهر دارم  
 تو خواهی خشم کن خواهی مدارا  
 که دل دارد<sup>۶</sup> که جان من ستاند ؟  
 چرا پرهمزم از سوزنده آتش  
 ببین تا که چه چاره بپادت گره

پس آنکه نزد ویرو کس فرستاد  
 بفرمودش که خواهر را بفرهنج<sup>۱</sup>  
 همیدون دایه را لختی بپیرای  
 اگر فرهنگشان من کرد بایم  
 نکه کن تا سمنبر ویس گلرخ  
 اگر چه شرم بی اندازه بودش  
 ز تخت شاه چون شمشاد برجست  
 مرو را گفت شاها کامکارا  
 سخنها هر چه گفتمی راست گفتمی  
 کنون خواهی بکش خواهی برانم  
 و گر خواهی ببند جاودان دار  
 که رامینم گزین دو جهانست  
 چراغ چشم و آرام دلم اوست  
 چه باشد گر بمهرش جان سپارم  
 بگفتم راز پیمشت آشکارا  
 هزاران سال اگر رامین بماند  
 چو در دستم بود دریای سرکش  
 مرا نزم رک بیمست و نه از درد

۱- فرهنگچیدن: ادب کردن

۲- شفشاهنگ، بروزن رنگارنگ، تخته آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک  
 بتفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک مقبول شود

۳- در آهنجیدن: در کشیدن

۴- کش: بغل و سینه

۵- دل داشتن: جرات داشتن

۶- دیده: چشم



چو بشنید این سخن و بروزخواهر  
 برفت و ویس را در خانه‌ای برد  
 که تو در پیش من با شاه گفتی  
 ترا از شاه و از من شرم ناید  
 نکویی تا تو از رامین چه دیدی  
 همین داند که طنپوری<sup>۱</sup> بسازد  
 نبینندش مگر مست و خروشان  
 کنون از شرم و از مینو بیندیش  
 همی گفت این سخن و بروزخواهر  
 بدو گفت ای برادر راست گفتی  
 روانم نه چنان در آتش افتاد  
 قضا بر من برفت و بودنی بود  
 در خانه کنون بستن چه سودست  
 اگر کوئی یکی زین هر دو بگزین  
 بجان من که رامین را گزینم  
 چو بشنید این سخن و بروزخواهر  
 برفت از پیش ایشان دل پرآزار

برو آن حال شد از مرگ بدتر  
 بدو گفت این نبد پتیاره‌ای خورد  
 هم آب خود هم آب من ببردی  
 که رامین بایدت موبد نباید  
 چرا او را ز هر کس بر کزیدی  
 برو راهی<sup>۲</sup> و دستانی<sup>۳</sup> نوازد  
 نهاده جامه نازد می‌فروشان  
 مکن کاری کزو ننگ آیدت پیش  
 همی بارید ویس از دیده گوهر  
 درخت راستی را بر تو رفتی  
 که آید هیچ پند او را بفریاد  
 ازین اندرز و زین گفتار چه سود  
 که دزدم هر چه در خانه ربودست  
 بهشت جاودان و روی رامین  
 که رویش را بهشت خویش بینم  
 دگر بر خاک نغشانند ایچ گوهر  
 سپرده کار ایشان را بدادار

### بازگشت شاه موبد به خراسان

چو نیک اختر شه‌ن‌شاه سرافراز  
 بیام کوشک<sup>۴</sup> شد با سیمتن ویس  
 نگه کرده آن شکفته دشت و دردید  
 بناز و خنده آن بت روی را گفت

ز کوهستان بشهر مرو شد باز  
 نشست چون سلیمان بود و بلقیس  
 جهان چون روی ویس سیمبر دید  
 جهان بنگر که چون روی تو بشکفت

۱- طنپور: یکی از آلات موسیقی ونوعی از بربط ۲- راه : نعمه و مقام و پرده  
 موسیقی ۳- داستان: افسانه، لحن و ترانه و آهنگ ۴- کوشک: کاخ و قصر

نگوویی تا کدامین خوشترای ماه  
 زمین مرو پنداری بهشتست  
 مرا چون ماه بسیارست کشور  
 نگر تاویس چون آزرم برداشت  
 مرو را گفت شاها مرو آباد  
 من اینجا دل نهادستم بناکام  
 اگر دیدار رامین را نبودی  
 چو بینم روی رامین گاه و بیگاه  
 منم چون باغبان اندر پی گل  
 شهنشه چون شنید از ویس پاسخ  
 چواز کین خواستی اورا بکشتی  
 چوشاهنشہ زمانی بود دژمان<sup>۳</sup>  
 نکردش هیچ پادافراه کردار  
 بدو گفت ای زسگک بوده نژادت  
 بریده باد بند از جان شهرو  
 نباشد مار را بچه بجز مار  
 بچه بودست شهرو را سی و اند<sup>۷</sup>  
 کنون سه راه درپیشت نهادست  
 بجشم نر گسینت مرو یا ماه  
 خدایش ز آفرین خود سرشتست  
 چو و پرو نیز بسیارست چا کر  
 کجادر مهر چون شیران جگر داشت<sup>۱</sup>  
 اگر نیکست ور بد مر ترا باد  
 که هستم گوروار<sup>۲</sup> افتاده دردام  
 تو نام ویس ازان کیهان شنودی  
 مرا چه مرو باشد جای و چه ماه  
 پرستم خار گل را بر پی گل  
 پدید آمدش رنکک خشم بر رخ  
 خرد بامهر بر کین چیره گشتی  
 بخشم اندر خرد را برد فرمان  
 زبان بکشاد بر وارونه گفتار  
 بیابل<sup>۴</sup> دیو بوده اوستادت  
 کشفته<sup>۵</sup> باد خان و مان<sup>۶</sup> و پرو  
 نیارد شاخ بد جز تخم بد بار  
 نژادست او ز یک شوهر دو فرزند  
 بهر جایی که خواهی ره گشادست

۱- جگر داشتن: دلیر و بی باک بودن

۲- گوروار، مرکب از گور+وار (پسوند نسبت و اتصاف و لیاقت): مثل گورخر

۳- دژمان: دریغ و حسرت و افسوس

۴- بیابل، بروزن

۵- کشفتن، بروزن شفتن: معدوم گشتن

۶- خانمان، خانه و اهل خانه، اسپاب خانه

۷- اند، بروزن چند؛ ۶۶ دمبهم بین سه تانه

دولت و ثروت

یکی گر کان دگر راه دماوند  
 برون رو تو بهر راهی که خواهی  
 همیشه بادت از پس چاهت از پیش  
 کفت پر پرف دشت و گاه پرمار

سه دیکر اراه همدان و نهاوند  
 رفیقت سختی و رهبر تباہی  
 همه راحت ژ نان و آب درویش<sup>۲</sup>  
 نبات او کبست<sup>۳</sup> و آب او قار<sup>۴</sup>

### رفتن ویس به همدان

چو بشنید این سخن آزاده شمشاد  
 نمازش برد و چون گلنار بشکفت  
 برو دایه بشارت<sup>۵</sup> بر بویرو  
 همیدون مادر مرا مژدگان خواه  
 پس آنکه گفت شاه اجاودان زی  
 چنین بادا ازین پس هر دورا روز  
 چنان در خرّمی کیتی گذاریم  
 بگفت این پس نمازش برد و بر کشت  
 ز هر سوی بر آمد زار واری  
 ز هجرش هر کسی خسته جگر بود  
 نیار امید روز و شب ز تیمار  
 ز گریه گر چه جانش رانید سود  
 بسی اندیشه کرد اندر جدایی

شد از گفتار موید خرّم و شاد  
 ز پیشش باز کشت و دایه را گفت  
 همیدون مژده خواه از مام شهر و  
 که رسته<sup>۶</sup> شد ز چنگک ازدهاماه  
 بکام دوستان دور از بدان زی  
 که باشد بخت ما بر کام پیروز  
 که هرگز یکدگر را یاد نداریم  
 سرای شاه ازو زیر و زبر کشت  
 ز هر چشمی روان شد جو بیاری  
 وزیشان شاه رامین خسته تر بود  
 ز دره دل دگر ره کشت بیمار  
 همی یک ساعت از گریه نیاسود  
 که چون یابد ز اندوهش رهایی

۱- سه دیکر، سدیکر: سوم

۲- در راهی که در پیش میگیری از جهت

۳- کبست: گیاهی تلخ که بتازی حنظل گویند

۴- قار: قیر

۵- بشارت: مژده و خبر خوش

۶- رستن: بر وزن کردن: خلاص و آزاد شدن

بشاهنشاه پیغامی فرستاد  
منم بسته که بیماریست بندم  
نشاط تفرستی در من آمد  
کنم يك چند که<sup>۱</sup> نخچیر گانی  
ز کوهستان بسوی شه گرایم  
بزشتی داد یکسر پاسخ رام  
ز دستان کرده چاری بی فروغست  
همی گفت از جهان گم باد رامین  
رفیقت فال شوم و بخت و ارون  
گیا و سنگش از خون تو رنگین  
همیدون ویس در چشم تو مرده  
چو می تلخست لیکن سودمندست  
بسی برزشت کیشان کرد نفرین  
بجان شاه و جان خویش و پیوند  
نه بیرون آید از پند شهنشاه  
که من باتو دگر دارم نهانی  
ز دیگر روی مارا چون خدایی  
ولیکن دردش چیززی دگر بود  
براه اندر شکار ماه کیبرد

بدست چاره دامی کرد و بنهاد  
که شش ماهست تا من دردمندم  
کنونم زور لختی در تن آمد  
اگر شام دهد همداستانی  
چو شش مه بگذرد روزی بینایم  
چو شاهنشاه شنید این یافه پیغام  
بدانست او که گفتارش دروغست  
زبان بکشاد بر دشنام و نفرین  
بگوهر جا که خواهی روهم اکنون  
رخت مارین و کپسارت پلنگین  
تو پیش ویس جان خود سپرده  
ترا گفتار من امروز پندست  
چو بشنید این سخن آزاده رامین  
بماه و مهر تابان خورد سو کند  
که هر گز نگذرد بر کشور ماه  
پس آنکه گفت شاهها تو ندانی  
تو از يك روی بر ما پادشایی  
همی داد این پیام شکر آلود  
شتابش بود تا کی راه گیرد

#### رامین در پی ویس

بپژمرده چو بر گک از ماه آذر

وزو ناکام ویس ماه پیکر

۱- چند که، مخفف چند گاه، مدتی

کحل رویش بر ننگ کاه گشته  
 بمانده چشم در راه خراسان  
 پگه<sup>۱</sup> آنکه که خور بیرون نهد کام  
 که از گیتی دو گونه زنگ بزدود  
 یکی بر بود زنگ غم زجانان<sup>۲</sup>  
 که آید درد مندی پیش دارو  
 گرفته دست هم در خانه رفتند  
 رسیدت دل بکام و کان بگوهر  
 درو بنشین بناز و شادمانی  
 دو عاشق مست و خرم در شبستان

زمین ماه بر وی چاه گشته  
 نشسته روز و شب بالای ایوان  
 یکی روزی نشسته بر لب بام  
 دو خورشید از خراسان روی بنمود  
 یکی بزدود زنگ شب ز کیهان  
 چنان آمد بنزد ویس بانو  
 ز شادی هر دو چون گل بر شکفتند  
 بر امین گفت ویس ماه پیکر  
 ترا باد این سرای خسروانی  
 زمستان بود و سرمای کهستان

#### شکایت شاه موبد

که پیدا کرد رامین گوهر<sup>۳</sup> بد  
 بدلتنگی کله کرد از برادر  
 نگه کن تا پسندد هیچ هشیار  
 کنند بدنام بر من گاه شاهی  
 چو بیچاره شدم با تو بگفتم  
 نخوانی مر مرا بیهوده نفرین  
 که گردد چشم تو ابر بهاری  
 دو دست خود نبرد هیچ گریز<sup>۴</sup>

چو آگه گشت شاهنشاه موبد  
 همان گه شاه شد تا پیش مادر  
 مرورا گفت نیکو باشد این کار  
 که رامین باز نم جوید تباهی<sup>۴</sup>  
 من این ننگ از تو بسیاری نهفتم  
 بدان تا تو بدانی حال رامین  
 که من زان سان<sup>۵</sup> کشم اورا بزاری  
 جوابش داد مادر گفت هرگز

۱- پگه، مخفف پگاه؛ بحر و صبح زود  
 خراسان بهمدان  
 ۲- اشاره بآمدن رامین از  
 ۳- گوهر: اصل، ذات، نژاد  
 ۴- تباهی: فساد و خرابی  
 ۵- آن سان: آنطور  
 ۶- گریز،  
 بروزن هرمز، دلیر و شجاع، زهرک، دانا، محتال

ترا چون او برادر. نیست دیگر  
 که روزی بر جهان باشد خداوند  
 که زلف از مشک و روی از سیم دارند  
 کلید گنجها در دست او ده  
 که شاهی را و شادی را بشاید  
 چرا دل زان بلایه بر تنابی  
 چنان دانم که من بهتر شنیدم  
 دگر باره شد اندر بند و پروا  
 ز می که هوشیار و گاه مستست  
 کت<sup>۲</sup> از و پرو همی آید تباهی  
 دلش خوش گشت لختی بر برادر  
 که گشت از خشم دلرنگ رخسار زرد  
 ز تندی کرد چون شمشیر، خامه<sup>۳</sup>  
 که بر من بیشی و بیداد جویی؟  
 که روباهی و طبع شیر گیری  
 بدین بیچارگی و ناتوانی  
 زن من چون نشیند در بر تو  
 نه نیز از دوست و ز دشمن شنیدم  
 بهنگام بلندی سرنگونست  
 که چون پرسند فخر آرد به مادر

مکش او را که او هستت برادر  
 ترا ایزد نداده است ایچ فرزندان  
 بتان و خوب رویان بی شمارند  
 یکی را بر گزین و دل برو نه  
 مگر کت زان صدف دری بیاید  
 هزاران جفت همچون ویس بابی  
 من این را آکهی دیگر شنیدم  
 شنیدستم که آن بدمهر بدخو  
 بخوردن روز و شب با او نشستست  
 تو از رامین بیچاره چه خواهی  
 چو بشنید این سخن موبد ز مادر  
 چنان برویس و بر و پرو بیازرد  
 همانکه نزد و پرو کرد نامه  
 بدو گفتش: که فرمودت، نکویی  
 نکویی تا که دادت این دلیری  
 تو از من بانوم را چون ستانی  
 اگر چه هست ویسه خواهر تو  
 هنرهای ترا هرگز ندیدم  
 نژاد خویشتن دانی که چونست  
 تو از گوهر همی مانی به استر<sup>۴</sup>

۱- باردیگر در بند عشق و پرو گرفتار آمده است

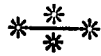
که + ضمیر متصل مفعولی، که ترا

۴- استر: قاطر

۲- کت: مرکب از

۳- خامه: قلم و نی تحریر

هنرهای یلان نیکو نمایی  
گریزی چون زنان از پیش مردان  
که از جانت خرد برد از تنت هوش  
که شمشیرم بخون تست نهار<sup>۲</sup>  
ببیکار تو دل کوتاه کردم  
که تو یابی بجان از جنگ زنهار



بشد<sup>۴</sup> وی را زد دست و پای نیرو  
مرور این همه پر خاش با کیست  
بدان تا باشد از دو گونه بیداد  
تو کویی بدسکال<sup>۵</sup> و دشمن اوست  
بیک نامه دگر باره نخواندش  
دو تن ترسد ز بشکسته کمانی

همی تا در شبستان سرایی  
چو در میدان شوی با هم نبردان  
همانا زخم امن کردی فراموش  
چو این نامه بخوانی گوش من دار<sup>۲</sup>  
ز کار خود ترا آگاه کردم  
بجنگت همچنان آیم من این بار

چو بیک آمد بنزد شاه ویرو  
همی گفت ای عجب چندین سخن چیست  
هم او زد پس همو برداشت فریاد  
کزیده خواهرم اکنون زن اوست  
بصدخواری ز پیش خود براندش  
عجبت زین ندیدم داستانی

### پاسخ ویرو بشاه

بپایان تلخ و از آغاز شیرین  
بزرگا، کینه چویا، خویش کاما  
نگویی جز بآیین و سزاوار  
و گر تو کینه جویی ما نجویم  
چه بندی بر کسی دیگر بهانه؟

پس آنگه پاسخی کردش بآیین  
مرو را گفت شاها، نیکناما  
تو از ما مهتری باید که گفتار  
اگر تو یافته کویی ما نگوییم  
تو بفرستاده ای زن را ز خانه

۱- زخم: ضربت      ۲- گوش داشتن: انتظار کشیدن و منتظر بودن

۳- نهار: گرسنه و روزه دار، یعنی شمشیرم بخون تو تشنه است

۴- شدن، رفتن      ۵- بدسکال: بدخواه و بداندیش

زن اینک هر کجا خواهی همی بر  
 مگر اورا سه بار افزون ندیدم  
 مرا از خواهرم نتوان بریدن  
 که هر یک در هنرها نام جویم  
 تو خود تنها شدستی پیش داور<sup>۲</sup>  
 که از روی زمین دشمن زدایست  
 نه شمشیر من از شمشاد کردند  
 شود پیدا بسی ننگ نهانی<sup>۳</sup>  
 که بهتر بُد ز بام مادر من  
 چو مردی و خرد را پیش گیرند  
 ز گرز و خنجر و زوپین<sup>۵</sup> شکوهند<sup>۴</sup>  
 تو خود بینی که با تو چون کنم کار  
 بشاهنشهرسان این نامه چون دود  
 مرورا یافت بالشکرش در راه  
 از آن پاسخ بکار خویش درماند  
 شد از آزار واز تندى<sup>۷</sup> پشیمان  
 که مارا کردی از اندیشه آزاد  
 بدانستم که بر بیداد کردند

نه نامه باید ایدر<sup>۱</sup> نه پیمبر  
 بجان من که تا ایدر رسیدم  
 و گریبم چه ننگ آید ز دیدن  
 سخن اکنون ز نام خویش گویم  
 بدین نامه که کردی سوی کهنتر  
 مرا گفتی همان تیغم بجایست  
 اگر تیغ تو از پولاد کردند  
 گر این نامه بلشکر بر بخوانی  
 دگر طعنه زدی بر گوهر من  
 کهن مردان ز نام خویش گیرند  
 بگناه رزم گوهر چون پژوهند<sup>۴</sup>  
 اگر پیش آییم بر دشت پیکار  
 ببیکش گفت این گیر و بر روزود  
 چو پیک از نزد ویرو شد بر شاه  
 چو شاه آن پاسخ دلگیر بر خواند  
 چو در نامه سخنها دید چونان  
 همانکه نزد ویرو کس فرستاد  
 ترا زی<sup>۸</sup> من هزشتی یاد کردند

۱- ایدر: اینجا ۲- داور: قاضی و حاکم

۳- اشاره بشکست و فرار شاه موبد از ویرو در جنگ نخستین است

۴- پژوهیدن: تجسس کردن، تحقیق کردن، بازجستن ۵- زوپین:

نوعی از نیزه ۶- شکوهیدن: ترسیدن ۷- تندى: خشم

و غضب ۸- زی: بسوی و بطرف



بخنك<sup>۲</sup> مهر بانسی بر نشستم  
 چنانچون دوستداران نكو خواه  
 در آن ایوان و باغ خسروانی  
 چو خورشیدی بشاهنشاه سپردند  
 گهی چو گان زدند که باده خوردند  
 ز بوم<sup>۳</sup> ماه سوی مرو رفتند

کنون از پشت رخسار<sup>۱</sup> کین بجستم  
 هم مهمان تو يك ماه در ماه  
 بکن اکنون تو ساز میهمانی  
 دیگر ره ویس بانورا ببردند  
 یکی مه شادی و نخچیر کردند  
 پس از يك ماه ره خانه گرفتند

### سرزنش ویس

دلش خرم بروی ماه ماهان  
 سخن گفت از هوای<sup>۴</sup> ویس بارام  
 ز بهر آنکه جفت بود رامین  
 نبودی نیم روز آنجا قرارت  
 مبر چندین گمان بد بمن بر  
 بزیر دوستی بودش خطایی  
 دل رامین سزای آفرینست  
 که رامین را نبودش<sup>۵</sup> باتو پیوند  
 بت آزاد سرو یا سمین بر  
 بسو گندان نمایم بی کناهی  
 بپاکی خود جزین درخور<sup>۶</sup> چه باشد

چو در مرو گزین شد شاه شاهان  
 نشسته بود روزی با دلارام  
 که بنشستی بیوم ماه چندین  
 اگر رامین نبودی غمگسارت  
 جوابش داد خورشید سمبیر  
 نه هرکاو دوستی ورزید جایی  
 شهنشه گنت نیکست ارچنینست  
 بدین پیمان توانی خورد سو کند  
 جوابش داد ویس ماه پیکر  
 چرا ترسم ز نا کرده تباهی  
 شهنشه گفت ازین بهتر چه باشد

۱- رخسار: نام اسب مشهور رستم و همچنین مطلقاً بمعنی اسب بکاررفته است.

۲- خنك، بکسر اول: اسب موی سفید

۳- بوم: اینجا بمعنی شهر و سرزمین

۴- شین فاعلی

۵- هوی: میله و آرزوی نفسانی

۶- درخور: شایسته و سزاوار

برو بسیار مشك وعود سوزم  
بدان آتش بخور سو گندم محکم  
روان را از گنه پا کیزه کردی  
نه پرخاش و نه پیکار و نه آزار  
زلشکر سروران و کهبدان<sup>۱</sup> را

کنون من آتشی روشن فروزم  
تو آنجا پیش دینداران عالم  
هر آن گاهی که تو سو گند خوردی  
مرا با تو نباشد نیز گفتار  
شهنشه خواند یکسر موبدان را

### گر یختن ویس و رامین به ری

که نتوان کرد آن را سر بسریاد  
زمین و آسیا و باغ بسیار  
همیدون گو سفند و گاو بی<sup>۳</sup> مر  
بمیدان آتشی چون کوه بر کرد  
که شاهنشاه آن آتش چرا کرد  
بدیدند آتشی یازان<sup>۴</sup> پروین<sup>۵</sup>  
سراسر روی زی آتش نهاده  
بدان آتش چه خواهد سوختن شاه  
مرورا گفت بنگر حال این مرد  
بدین آتش بخوهد سوخت مارا  
بسوزانیم اورا هم باذر  
بشیرینی سخنها گفت چون قند

با تشگاه چیزی بیکران داد  
زدینار و ز گوهرهای شهوار  
گزیده مادیانان تکاور<sup>۲</sup>  
ز آتشگاه لختی آتش آورد  
نبود آگاه در گیتی زن و مرد  
زبام کوشک موبد ویس و رامین  
بزرگان خراسان ایستاده  
زچندان مهتران یک تن نه آگاه  
همانکه ویس در رامین نگه کرد  
که آتش چون بلند افروخت مارا  
بیا تا هر دو بگریزیم از ایدر  
مرا بفریفت موبد دی بسو کند

۱- کهبد، بر وزن بربط؛ مخدوم، مدیر، کسی که نیک را از بد تشخیص دهد،  
خزانه دار، زاهد و عابد ۲- تکاور، بر وزن سراسر؛ حیوان دوندۀ خوش رفتار  
۳- مر: شمار و تعداد و حساب ۴- یازیدن، آهنگ کردن، قصد کردن  
بلند کردن ۵- پروین: چند ستاره کوچک که بر بی ثریا گویند

بدو گفتم خورم صد باره سو کند  
کنون در پیش شهری و سپاهی  
مرا گوید بآتش بر، گذر کن  
بیا تا پیش ازین کاومان بخواند  
پس آنکه دایه را گفتا چه گویی  
تو چاره دانی و نیرنگ بازی  
جوابش داد رنک آمیز<sup>۱</sup> دایه  
کنون افتاد کار، ایدر میباید  
فراوان زر و گوهر بر گرفتند  
رهی از گلخن<sup>۲</sup> اندر بوستان بود  
سبک بر رفت رامین روی دیوار  
بچاره بر کشید آن هر دو آن را  
زمر و اندر بیابان رفت چون باد  
بیابانی که آرام بهلا بود  
بده روز آن بیابان را بریدند  
بهری در بود رامین را یکی دوست  
ببهر روزی بداده بخت کامش  
همی شد رام تا در گاه بهروز  
مرو را گفت رامین ای برادر  
جوابش داد بهروز جوانمرد  
خداوندی و من پیش تو چاکر<sup>۴</sup>

که رامین را نبُدد باویس پیوند  
ز من خواهد نمودن بیگناهی  
چپان را از تن پاکت خیر کن  
ورا این راستی در دل بماند  
وزین آتش مرا چاره چه جویی  
نگر در کار ما چاره چه سازی  
بگفتا نیست کاری خوار مایه  
کجا من میروم با من بیباید  
پس آنکه هر سه در گرمابه رفتند  
چنان راهی که از هر کس نهان بود  
فرو هشت<sup>۳</sup> از سر دیوار دستار  
بدیگر سو فرو هشت این و آن را  
ندیده روی او را آدمیزاد  
ز ناخوشی چو کام ازدها بود  
زمر و شاهجان زی ری رسیدند  
بگناه دوستی شایسته اوست  
که خود بهروز شیرو بود نامش  
بکام خویش فرخ بخت و پیروز  
بپوش این راز ما در زیر چادر  
ترا بختم بمهمان من آورد  
نه چاکر بل<sup>۵</sup> ز چاکر نیز که تر

۱- رنک آمیز: نیرنگ ساز و چاره گر  
آتشخانه حمام  
۲- گلخن، بروزن خفتن:  
۳- فرو هشتن: آویختن و آویزان کردن  
۴- چاکر: بنده، خدمتکار  
۵- بل: بلکه

بکام خویش بنشستند صد روز  
 بمی کرد از رخان کام شسته  
 شده می نوش بر رخسار دلبر  
 کهی طنپورو گاهی چنکک<sup>۱</sup> در بر  
 بدستان و نواى دلنوازان  
 شهنش را شتاب و ناخوشی بود  
 زمانه روز او را تیره شب کرد  
 بدل در آتشی مانده جهانسوز

پس آنکه ویس بارامین و پهر روز  
 کشاده دل بکام و در بیسته  
 کهی می بر کف و که دوست در بر  
 نشسته پیش او رامین دلبر  
 همی گفتی سرود مهر بازان  
 گرایشان را بناز اندر خوشی بود  
 چو ویس ماه پیکر را طلب کرد  
 همی جستش زهر سویک شبانروز

#### شاه موبد در جستجوی ویس

بچشمش تیره شد تا بنده خورشید  
 که هم دستور<sup>۲</sup> بودش هم برادر  
 تکاور باره ای<sup>۳</sup> چون تند میغی  
 پر از الماس پزان تیردانی  
 ز درد دل زبانش ویس گویان  
 نه خود دیدونه از کس نیز بشنید  
 سپاه و گنج و رخت<sup>۴</sup> بی شمارم  
 بیفراید مرا مهر و وفایش  
 چرا فرمانش را طاعت ندارم  
 تنش یکبار هسست و ناتوان گشت

چواز دیدار ویسه گشت نومید  
 سپردش زرد را شاهی سراسر  
 گزید از هر چه او را بود تیغی  
 بسختی چون دل کافر کمانی  
 بشد تنها بگیتی ویس جویان  
 نشان ویسه هر جای بی رسید  
 همی گفتا درینا روز کارم  
 چویاد آرم بدل جور و جفایش  
 چو با هجرش همی طاقت ندارم  
 چوماهی پنج شش کرد جهان گشت

۱- چنکک: یکی از آلات موسیقی است

۲- دستور: وزیر

۴- رخت: ساز و برک و باروپنه، پوشیدنی

۲- باره: اسب

که مرگش را کنند روزی بهانه  
 پس آنکه دشمنی جایش بگیرد  
 هوای ویس جستن در نوردد  
 دگر باره جهان زو شادمان شد

همی ترسید از آسیب زمانه  
 بید روزی و تنهایی بهمیرد  
 صواب آن دید کز ره باز گردد  
 همان که سوی مرو شاهجان شد

### نامه رامین بمادرش

برون رفت از نگارین کاخ و گنبد  
 ز شادی جان او را جامه‌ای کرد  
 مرا ببرید کیتی از برادر  
 همی جوید بما بر کام دشمن  
 گرامی تر ز چون او صد برادر  
 کجا با من هم از یک مام<sup>۲</sup> و باباست<sup>۳</sup>  
 که گردد جایگاه و شاه بی‌شاه  
 بجان من که کرد آرم سپاهی  
 نشینم با دلارامم بر تخت

بدان گاهی که شاهنشاه موبد  
 ز ری رامین بمادر نامه‌ای کرد  
 بنامه گفته بود ای نیک مادر  
 هم از ویسبست آزده هم از من  
 مرا یک موی ویس ماه پیکر  
 نه چرخست<sup>۱</sup> اونه ماه و آفتابست  
 همی کردم بکیهان تا بدان گاه  
 و گر زین پس بماند چند گاهی  
 فرود آرم مرورا از سر تخت

### سوگند شاه در حفظ جان ویس و رامین

ز تنهایی همیشه تنگدل بود  
 چرا ازرنج و انده می‌گذازی<sup>۴</sup>  
 نه بر ایران و توران پادشایی؟

چو شاهنشه یکی هفته بیاسود  
 شبی مادر بدو گفت ای نیازی  
 چنین غمگین و درمانده چرایی

۳- باب: پدر

۲- مام: مادر

۱- چرخ: فلک و آسمان

۴- گذاختن: ذوب شدن و آب شدن

دل و دیده بفرمان تو دارند  
 بهرکامی که خواهی کامکاری<sup>۲</sup>  
 چرا این سست جانت را پسندی  
 کجا از خواب برنایی درآیفت  
 دلم زین آرز تو بسیار ریش است  
 دلم گویی که هم با من بکینست  
 همی از وی نیارام زمانی  
 دراز اندوه من کوتاه گشتی  
 بدست او دهم تاج و نگینم<sup>۵</sup>  
 دگر هرگز بروی او نیارم  
 برادر باشد و پشت و پناهم  
 تو گویی در دلش افتاد آذر  
 تو گفتی ناردان<sup>۷</sup> بر زعفران ریخت  
 بخور گفتا برین گفتار سو کند  
 نه هرگز نیز با ایشان ستیزی  
 بگویم چون ببندی راست پیمان  
 بدین روشن و جان خردمند  
 بکار ویس دل را کرد خرسند

نه شاهان جهان باژت<sup>۱</sup> گزارند  
 جهان از قیروان تا چین داری  
 چرا همواره چونین مستمندی<sup>۳</sup>  
 بیبری هر کسی نیکی فزایند  
 ترا تا پیر گشتی آرز<sup>۴</sup> بیش است  
 شهنشه گفت ای مادر چنینست  
 زنی را برگزیدم از جهانی  
 اگر جانم ز ویس آگاه گشتی  
 پذیرفتم که گر رویش ببینم  
 گناه رفته را اندر گذارم<sup>۶</sup>  
 بهرامین نیز جز نیکی نخواهم  
 چو این گفتار ازو بشنید مادر  
 ز دیده اشک خونین بر رخان ریخت  
 گرفتش دست آن پرمایه فرزند  
 که خون ویس و رامینم نریزی  
 کجا<sup>۸</sup> من دارم آگاهی از ایشان  
 بخورد آنگاه با مادرش سو کند  
 چو شاهنشه بدینسان خورد سو کند

۱- باژ: باج و خراج

۲- کامکار: موفق و بمراد و مقصود رسیده

۳- مستمند: بینوا، اندوهناک، دل شکسته، کله مند

۴- آرز: حرص و طمع

۵- نکین: انکشتی و مهر پادشاهان

۶- درگذردم و بیخشایم

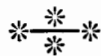
۷- ناردان: دانه انار، کنایه از اشک خونین

۸- کجا: بمعنی و بجای که

## نامهٔ مادر رامین باو

بنامه کرد رفته يك بيك ياد  
 بهشت و دوزخست فرمان مادر  
 که از دادار<sup>۱</sup> جز دوزخ نیابی  
 مرا يك بار<sup>۱</sup> دیگر زنده دریاب  
 تنم خواهد همی از جان کسستن  
 به پیش دادگر رخ بر زمینم  
 تنش گویی زیادت بیروانست<sup>۲</sup>  
 که هرگز نشکنند در مهر پیوند  
 وزین دیگر برادر بر کزیده<sup>۴</sup>  
 مکن تندی و چونین سخت مستیز  
 ببردندش پشت باد پایان<sup>۵</sup>

پس آنکه مادرش نامه فرستاد  
 بنامه گفته بود ای جان مادر  
 ز فرمانم نگر تا سر نقابی  
 چو این نامه بخوانی زود بشتاب  
 که چشمم کور شد از بس کزستن  
 همی تا روی تو بینم چنینم  
 شهنشه نیز همچون من نوانست<sup>۲</sup>  
 بخورد از راستی پاکیزه سوگند  
 گرامی داردت چون جان و دیده<sup>۳</sup>  
 تو نیز از دل برون کن بیم و پرهیز  
 چو آمد پاسخ نامه به پایان



ز حال مادر و موبد برسید  
 عنان از ری بسوی مرو بر تافت  
 چو اندر تاج در شاهواری

دل رامین از آن نامه بتفسید<sup>۶</sup>  
 چو از پیمان و سوگند آکهی یافت  
 نشانده دلبرش را در عماری



همه شغل جهان او را شد از یاد<sup>۷</sup>

چو چشم شاه موبد بروی افتاد

۲- نوان : نالان ، زاری کنان ،

۱- دادار : آفریننده ، خداوند

فریاد کنان ۳- دیده : چشم

۴- ترا ای رامین بر برادر دیگر خود زرد بر کزیند و ترجیح دهد

۶- تفسیدن: گرم شدن و سوختن

۵- باد پای: کنایه از اسب تندرو

۷- از یاد شدن: فراموش شدن

تو گفتم دیو موبد شد فرشته  
جهان را بازی و سخره<sup>۱</sup> شمردند  
ز می دادند کشت کام را نسیم

فرامش کرد آزار گذشته  
دگر باره برامش دست بردند  
بکام دل همی بودند خرم

### دلدادگان در بزم شاه

دگر باره شدند از مهر بی غم  
بپوزش کینه را از دل زدودند  
نشسته شاد با ویس دل افروز  
چو روی ویس دروی لعل باده  
بروی هردو کام دل همی راند  
نصیب چشم رخسار نگارین  
زشادی بر سر آب آمدی سنگ<sup>۲</sup>  
خرد را مغز او با می بر آمیخت  
بحال عشق از آن پیشین نکوتر  
که از دل بر گرفت اندوه دیرین  
سزای آنکه دروی مهر کاری  
سخنور ماه دیدم آسمانی  
نسیم و رنگ او هردو بهشتی  
ز هر کاری گزیدم باغبانی  
همی بینم شکفته نو بهارش

چوشاه و ویس و رامین هر سه باهم  
کنهاف رفته را پوزش نمودند  
شه شاهان بپیروزی یکی روز  
بلورین جام را بر کف نهاده  
بخواند آزاده رامین را و بنشانند  
نصیب گوش بودش چنگک رامین  
چو رامین که کهی بنواختی چنگک  
چوشاهنشاه را می در سر آویخت<sup>۳</sup>  
ز رامین خوش سرودی خواست دیگر  
دگر باره سرودی گفت رامین  
شکفته باغ دیدم نو بهاری  
رونده سرو دیدم بوستانی  
کلی دیدم درو اردیبهشتی  
سپردم دل بمهرش جاودانی  
همی کردم میان لاله زارش

۲- کنایه از کثرت شادی است

۱- سخره؛ برون مهره؛ استهزاء و تمسخر

۳- هنگامی که باده در شاه اثر کرد...



من اندر باغ روز و شب مجاور  
 حسودان را حسد بردن چه باید  
 شهنشه گفت رامین را تو می ده  
 چو ویس لاله رخ را می همی داد  
 بشادی و برامش خور می ناب<sup>۱</sup>  
 دل ویس این سخن نیکو پسندید  
 شهنشه را بگوش آمد از ایشان  
 شنیده کرد با خود ناشنیده

#### شاه و ویس در شبستان

چو از می مست شد پیروز گرشاه  
 بجای خویش شد آزاده رامین  
 دل موبد ز ویسه بود پر درد  
 بدو گفت ای دریغ این خوب رویی  
 گل و برگت نکو باشد ز دیدن  
 بسی شوخان<sup>۲</sup> و بی شرمان بدیدم  
 بسی دیدم بکیتی مهربانان  
 ندیدم چون تو رسوا مهربانی  
 نشسته راست پیش من چنانید  
 همیشه بخت عاشق شور باشد

بدانندیشم چو حلقه مانده بر در  
 بهر کس آن دهد یزدان که شاید  
 که می خوردن زدست دوستان به  
 نهران از شاه گفتش ای پریزاد  
 که کسبت عشق را از می دهیم آب  
 نهران از شاه با رامین بخندید  
 سخنهایی که می گفتند پنهان  
 بمردی داشت دل را آرمیده

بشادی در شبستان رفت با ماه  
 مرو را خار بستر سنکک بالین  
 در آن مستی مرو را سرزنش کرد  
 که با او نیست لختی مهرجویی  
 ولیکن تلخ باشد در چشیدن  
 یکی چون تو نه دیدم نه شنیدم  
 گرفته گونه گونه دوستکانان<sup>۳</sup>  
 نه هم چون دوستکانت دوستگانی  
 که پندارید تفها هر دو انید  
 زبخت شور<sup>۴</sup> چشمش کور باشد

۲- شوخ: بی شرم، بیحیا، گستاخ

۱- ناب: خالص و صاف و بیغش

۴- شور بخت: بد بخت، تیره بخت

۳- دوستکان: معشوق

که تو باخشم من طافت نداری  
 بتیغ کین دلم را خسته داری  
 فتاد اندر دلش سوزنده آتش  
 جوابش را بشیرینی بیالود  
 مبراد<sup>۲</sup> از توم یک روز پیوند  
 که خاک پای تو بهتر ز رامین  
 ازین پس دارم خود کام و خوشنود  
 ز گفتار چنان زیبا و در خور<sup>۴</sup>  
 ز مستی در بودش خواب شیرین  
 ز رامین وز موبد بر دلش بار  
 مگر بر بامش آمد خسته دل رام  
 ز دل صبر وز دیده خواب رانده  
 ز مشکین ابر او بارنده کافور<sup>۵</sup>  
 چوروی ویس گشته پرد گی<sup>۶</sup> ماه  
 بدره آنکه زو شد ماه پنهان  
 امید اندر دلش مانده چو ژوپین  
 که اندر جاننش آتش بود سوزان  
 غریوان<sup>۸</sup> بادل نالان همی گفت:

مکن بامن چنین گستاخ واری  
 مرا تا کی بدین سان بسته داری<sup>۱</sup>  
 چو بوشنید این سخنها ویس دلکش  
 دلش آن شاه بیدل را ببخشد  
 بدو گفت ای کرانمایه خداوند  
 نهم بر خاک پای تو جهان بین<sup>۳</sup>  
 گذشته رفت شاما بودنی بود  
 شهنش را شکفت آمد ز دلبر  
 امیدش تازه شد چون شاخ نسرین  
 شهنش خفته بود و ویس بیدار  
 در آن اندیشه جنبش آمد از بام  
 هوا او را ز بستر بر جهانده  
 شبی تاریک همچون جان مهجور  
 سراپرده کشیده ابر دی ماه  
 هوا چون چشم رامین گشته گریان  
 نغسته بر کنسار بام رامین  
 نبود او را زیان از برف و باران  
 دل اندر تاب و جان در بویه<sup>۷</sup> جفت

۱- اشاره بیستن شاه و ناتوانی او در کام گرفتن از ویس است  
 ۲- صیغه دها  
 ۳- جهان بین: اسم فاعل مرکب ،  
 ۴- در خور: شایسته و سزاوار  
 ۵- کافور: ماده ایست سفید، در اینجا اشاره ب برف است  
 ۶- پرد گی: پرده نشین و همچو کنبایه از زنان و دختران  
 ۷- بویه، بر وزن کوچه، آرزومندی  
 ۸- غریوان: خروشان و فریاد کنان

نگاریناروا داری بدین سان  
من اینجا بیکس و بی بارمانده  
تو درخانه من اندر برفوباران  
دو پای اندر گل تیمار مانده

### پیام دو دل داده بیکدیگر و نیرنگ ویس

چو ویس آگاه شد از جنبش بام  
شتاب دوستی در جانش افتاد  
همی تا دایه باز آمد چنان بود  
فروید آمد بزودی دایه از بام  
نگارا ماهرویا زود سیرا  
چرا یکباره بر من چیرا گشتی  
من آنم در وفا و مهربانی  
بدیدارت همی امید دارم  
گر امیدم ز دیدارت ببری  
چو ویس دلبر این پیغام بشنید  
بدایه گفت چار من چه دانی  
که او عفتست اگر بیدار گردد  
اگر تنها درین خانه بماند  
ترا باوی بباید خفت ناچار  
بدو کن پشت و روازوی بگردان

بگوش آمد هرورا زاری رام  
همان دم دایه را پیشش فرستاد  
که گفتی بی شکیب و بی روان بود  
ز رامین داشت نزد ویس پیغام:  
بخون عاشقان خوردن دلیرا  
چه کردم تا ز مهرم سیرا گشتی  
که تو دیدی، چرا پس تونه آنی  
مسوزان این دل امیدوارم  
هم اکنون پرده صبرم بدری  
دلش چون شیره بر آتش بجوشید  
مرا از دست موبد چون رهانی  
سراسر کارما دشخوار<sup>۲</sup> کرده  
شود بیدار و حال من بدانند  
بر آیینی که خسپد<sup>۳</sup> یار با یار  
که او مستست و باشد مست نادان

۱- چیر: چیره و غالب

۲- دشخوار: دشوار و مشکل

۳- خسپیدن: خسپیدن و خوابیدن

## بر بام شبستان

بگفت این و چراغ از خانه برداشت  
ببیش دوست شد سرمست و خرم  
همه شب هردوان در راز بودند

## بیدار شدن شاه موبد

بچاره دایه را باشوی بگذاشه  
ببوسه ریش او را ساخت مرهم  
گاهی در راز و گه در ناز بودند

چو از مستی در آمد شاه شاهان  
بدست اندام هم بسترش ببسود<sup>۱</sup>  
چه مانستی<sup>۲</sup> بویسه دایه پیر  
بجست از خواب شاهنشاه چون بهر  
گرفته دست آن جادو همی گفت  
نه دایه هیچ گونه پاسخش داد  
مکرر امین که بود اندر بر یار  
تو گفتمی نا که آتش در دلش ریخت  
بدو گفت ای نگارین روی برخیز  
همی گوید درین ساعت مرا دل  
فرو رو سرش را از تن بینداز  
جوابش داد ویس و گفت مشتاب  
چو رنجت را سر آید روز هنگام

نبود اندر کنارش مله ملهان  
بجلی سرو سیمین خشک نی بود  
کجا باشد کمان ماننده تیر  
زختم در خروشان گشته چون ابر  
چه دیوی تو که هستی در برم جفت  
نه کس بشنید چندمان بانگ و فریاد  
بخفته یار او او مانده بیدار  
زنوشین خواب دلبر را بر انگیخت<sup>۳</sup>  
ببود آن بد کزو کردیم پر هیز<sup>۴</sup>  
که بر کش پای خود یکباره از گل  
جهان را زین فرومایه بپردل<sup>۵</sup>  
بر آتش ریز لختی از خرد آب  
ابی<sup>۶</sup> خون خود بر آید مر ترا کام<sup>۷</sup>

۱- بسودن: لمس کردن ۲- مانستن: شباهت داشتن

۳- برانگیختن: بیدار کردن، جنبانیدن از جای ۴- حادّه هدی که

از آن دوری می جستیم واقع شد، آمد ب سرم از آنچه می ترسیدم

۵- پرداختن: خالی کردن ۶- ابی: بی ۷- کام: میل، مراد، مقصود

## نیرنگی دیگر

پس آنکه هم‌چو کوری جسته از شیر  
نگه کن تا چه نیکو ساخت دستان  
شهنشه بد هنوز از باده سرمست  
مرورا گفت دستم ریش<sup>۲</sup> کردی  
یکی ساعت بگیر این دست دیگر  
شهنشه چون شنید آواز بت روی  
رها کرد از دو دستش دست دایه  
سمبر ویس را گفت ای نگارین  
چرا چون خواندمت پاسخ ندادی  
چو دایه رسته گشت از دام تیمار  
فغان در بستم و گفت ای وای بر من  
چو مار کج روم گرچه روم راست  
مبادا هیچ زن را رشک بر شوی  
پپوزش گفت وی را شاه موبد  
گناه آید بنادانی ز مستان  
چو شاهنشاه پوزش کرد بسیار

ز بام کوشک تازان<sup>۱</sup> آمد او زیر  
ز نا که رفت پنهان در شبستان  
سمبر رفت و هر بالینش بنشست  
ز بس کاو را کشیدی و فشردی  
پس آنکه هر کجا خواهی همی بر  
نبود آگه ز محکم چاره اوی  
بجست از دام رسوایی بلایه<sup>۳</sup>  
چرا بودی همی خاموش چندین  
دلیم بیپوده بر آتش نهادی  
دلیری یافت ویس ماه رخسار  
که هشتم سال و مه در دست دشمن  
نشان رفتنم نا راست پیداست  
که شوی رشک بر<sup>۴</sup> باشد بلاجوی  
مکن با من گمان دوستی بد  
چو عذر آرند از ایشان داد مستان<sup>۵</sup>  
ازو خشنود شد ویس گنهگار

## لشکر کشی قیصر روم

شهنشه موبد از قیصر خبر یافت  
که قیصر دل ز راه مهر بر تافت<sup>۶</sup>

۱- تازان، صفت فاعلی از تاخن: دوان ۲- ریش: مجروح ۳- بلایه: تباهاکار  
وزن بدکار ۴- رشک بر: حسود ۵- دادستدن: انتقام گرفتن  
و کیفردادن ۶- که قیصر از راه دوستی روی بر تافته و منحرف گردیده است

بسی آباد را کردند ویران  
 بتارك<sup>۲</sup> برفشانان خاک درگاه  
 ز باغ ملك بر كندن همه خار  
 ز هر شهری یکی لشکر بیاورد  
 براه افتاد شاه لشکر آرای  
 چو باد آمد نه گلشن ماند و نه بار  
 بیاد آمدش کار ویس دلبر  
 دلش باوی چگونه ساز کارست  
 همانکه زرد فرخزاده را خواند  
 مرا با جان و با دیده برابر  
 و یا از هیچ داننده شنیدی  
 ز درد دایه و ویس و برادر  
 که دشمن هست همدرخانه من  
 که رامین را برم باخود بپیکار  
 بسته در دز اشکفت دیوان  
 ترا باید همی تیمار خوردن  
 زهرکاری تو هشیاری فزون کن  
 که در نیرنگ جستن سه سپاهند  
 بدو گفت ای بدانش برتر از ماه

ز روم آورد لشکر سوی ایران  
 نفیر<sup>۱</sup> آمد بدرگاه شهنشاه  
 شهنشه رای زد<sup>۳</sup> رفتن بپیکار  
 بشاهان و بزرگان نامه‌ها کرد  
 ز درگاهش برآمد ناله نای<sup>۴</sup>  
 سفر باد خزان شد مرو گلزار  
 چو بیرون برد شاهنشاه لشکر  
 که رامین را چگونه دوستدارست  
 چو زین اندیشهها بادل همی راند  
 بدو گفت ای کرانمایه برادر  
 نگر تا تو چنین کردار دیدی  
 همه ساله همی سوزم بر آذر<sup>۵</sup>  
 چرا جویم بصد فرسنگ دشمن  
 ندانم هیچ چاره جز یکی کار  
 بمانم<sup>۶</sup> ویس را ایدر غریوان  
 ولیکن دز بتو خواهم سپردن  
 نباید مرترا گفتن که چون کن  
 مرا سه جادو اندر خانگاهند<sup>۷</sup>  
 چو بشنید این سخن زرد از شهنشاه

۱- نفیر: بانگ، فریاد

۲- تارك: فرقسر و میان سر

۳- رای زدن: مشورت کردن

۴- نای: بوق و شیبوری که در روز جنگ نوازند

۵- آذر: آتش

۶- ماندن: گذاشتن

۷- خانگاه: مرکب از خانه (خان) + گاه پسوندکان

که از تیمار کرده مرد بیمار  
چو دارد مردم سفله درم را<sup>۲</sup>  
برفت و ویس بانو را بدز برد

منه بردل تو چندین بار تیمار  
نگه دارم من آن جادو صنم<sup>۱</sup> را  
شهنشه در زمان با هفتصد کرد

### ویس در دز اشکفت دیوان

نه کوهی بود برجی زاسمان بود  
نکردی کار بروی هیچ طوفان  
ز بس بالا ستونی زاسمان بود  
بسر بر آتش او را ماه و اختر  
زراز آسمان آگاہ بودی<sup>۳</sup>  
مهی دیگر بیفزود آسمان را  
شهنشه پنج در بر وی بیسته  
همه مهرش برادر را سپرده  
در آنجا ساز<sup>۴</sup> صد ساله نهاده  
مگر پیوند یار و دیدن رام  
سوی مرو آمد و کار سفر ساخت  
بتر<sup>۶</sup> مردی درو بهتر زیژن<sup>۷</sup>

دز اشکفت بر کوه کلان بود  
زسختی سنگ او مانند سندان  
ز بس پهنا یکی نیم جهان بود  
بشب بالائی بودی شمع پیگر  
برو مردم ندیم ماه بودی  
چو بر دز برد ویس دلستان را  
سمتبر ویس با دایه نشسته  
همه درها بمهر خویش کرده  
در صد گنج بر ویسه گشاده  
دران دز بود بختش را همه کام  
چو شاهنشہ زکار دز پرداخت<sup>۵</sup>  
سپاهی بود همچون کوه آهن

۱- صنم : بت، معشوق  
۲- بدان سان که فرومایگان درم و پول خود را  
اردیگران پنهان می سازند من نیز ویس را از چشم رامین مخفی خواهم ساخت  
۳- در چهار بیت اخیر بترتیب باستواری، وسعت و بلندی دژ، روشنایی شب  
هنگام بوسیله ستارگان و ماه و همدم بودن ساکنان دژ با ماه و اطلاع بر اسرار  
آسمان بعلت ارتفاع دژ اشاره میکنند.  
۴- ساز : اسباب، سامان  
۵- پرداختن : فارغ شدن  
۶- بتر : بدتر  
۷- بیژن :  
اشاره بقهرمان داستان بیژن و منیژه است

برفتن هریکی خندان و نازان

مگر رامین که گریان بودونالان

### بیماری رامین

ز تاب<sup>۱</sup> مهر سوزان تب گرفته  
همی گفتمی سخنهای دل انگیز  
چنانم تا حصارى گشت یارم  
چنان گشتم ز درد ناتوانی  
مرا زین درد کی باشد رهایی  
بیک هفته ز بیماری چنان شد  
فتاده در عمارى زار و نالان  
بزرگان پیش شاهنشاه رفتند  
بخواش باز گفتند ای خداوند  
نیابی در جهان چون او سواری  
کز و تا مرگ بس راهی نماندست  
همین یکبار بر جانش ببخشای  
بمانش تا بیاساید یکسى ماه  
چو کرده درد لختی بروی آسان  
مگر به سازنش آن آب و آن شهر  
چو بشنید این سخن شاه از بزرگان

چو کبکی باز در مخلب<sup>۲</sup> گرفته  
که باشد مرد عاشق را دل آویز:  
که گویی بسته در روین حصارم  
که هر گم خوشتر است از زندگانی  
که درمانم توی وز من جدایی  
که سیمین تیروی زرین کمان شد  
بیامد با شهنشه تا به گرگان  
یکایک حال او با شه بگفتند  
ترا رامین برادر هست و فرزند  
بهر فرهنگ چون او نامداری  
ز کوهش باز جز گاهی نماندست<sup>۳</sup>  
مرورا این سفر کردن مفرمای<sup>۴</sup>  
که بس خسته شد او از شدت راه  
بدستورت شود سوی خراسان  
که این کشور چو زهرست آن چو بازار<sup>۵</sup>  
بماند آزاده رامین را بگرگان

۱- تاب: حرارت، گرمی      ۲- مخلب، بکسر اول: چنکال

۳- از پیکر چون کوه او بعلت بیماری جز گاهی باقی نمانده است

۴- صیغه نهی از مصدر فرمودن: امر کردن      ۵- بازار: تریاق

داروی ضد زهر



چو شاهنشاه بشد رامین بیاسود  
 د کرره زعفرانش ارغوان گشت  
 فتادش بویۀ دیدار دلبر  
 برفت از شهر کرگان یکسواره  
 سُراییان<sup>۳</sup> بود چون بلبل همراه  
 نخواهم بی تو یارا زندگانی  
 نترسم، چون ترا جویم، زدشمن  
 و کر راهم سراسر مار باشد  
 همه آتش بود جای نهننگان  
 گیا بر دشت اگر شمشیر باشد  
 سمومش<sup>۵</sup> باد باشد صاعقه<sup>۶</sup> میخ  
 بجان تو کزان ره برنگردم  
 ،

### زاری ویس

چو آگه گشت ویس از رفتن رام  
 فراقش زعفران بر ارغوان ریخت<sup>۸</sup>  
 زنان بر روی دست پرنکارش  
 بچشمش بام<sup>۷</sup> تیره گشت چون شام  
 چومژ گانش کهر بر کهر با<sup>۹</sup> بیخت  
 بنفشه کرد تازه گل انارش

- 
- ۱- بالودن : صاف کردن ، پاک ساختن  
 کره ایسی که آنرا هنوز زین نکرده باشند  
 فاعلی سرودن  
 ۲- تجاره، برون شراره :  
 ۳- سرایان : صفت  
 ۴- آسانی : آسایش و آسودگی  
 ۵- سموم، برون زبون : باد گرم مهلك  
 ۶- صاعقه : آذر-ش ، آتش  
 و برق آسمانی  
 ۷- بام : بامداد و صبح بگناه  
 ۸- فراق رامین بر چهره ارغوانی رنگ و ویس زعفران ریخت و سیمایش را برنگ  
 زرد در آورد .  
 ۹- کهر با : جسمی است زرد رنگ .

رخانش لعل همچون لاله زاران  
 غروشان زار بادابه همی گفت:  
 فدای مهر جانان زندگانی  
 هر آن کامی که دل خواهد برانیم  
 مرو را جز شکیبایی نیاموخت  
 بکام دل رسد يك روز صابرس  
 ز ناگه آتش دشمن بمیرد!  
 صبوری چون توان کردن در آتش  
 نجوید هیچ دانا سختی خویش  
 بصد چاره مراد روی فکندی  
 همی گویی ز یزدان یآوری خواه

کبودن جامه بد چون سوگواران  
 همی نالید بر تنهایی از جفت  
 فدای عاشقی کردم جوانی  
 گمان بردم که ما باهم بمانیم  
 دل دایه بر آن دلبر همی سوخت  
 همی گفتش صبوری کن که آخر  
 مگر یزدان شما را دست گیرد  
 بپاسخ گفت وی را ویس دلکش  
 نخواهد هیچکس بدبختی خویش  
 برم این چاه بدبختی تو کندی  
 کنون آسان نشستی بر سر چاه

### رامین در پای دز

تهی بد باغ شادی از گل و سرو  
 بهشتی سرو و بار او گلستان  
 نهاده روی زی اشکفت دیوان  
 بچشمش بود گلزار و سمنزار  
 شبش دیدار دلبر را سبب بود  
 که دلبندهش کجا باشد دران دز  
 نه نیز از جنگیان چون او دلاور  
 چو برقی تیز بگشادش ازو دست

چو رامین آمد از گران سوی مرو  
 ندید آن قد ویس اندر شبستان  
 برون آمد ز دروازه غریوان  
 بیابان کوه بود و راه دشوار  
 بنزد دز چنان آمد که شب بود  
 همی دانست خود رامین گریز<sup>۲</sup>  
 نبود اندر جهان چون او کمانور  
 خدنگ چارپر بر زه بپیوست

۲- گریز: چاره گرومکار؛ دلبر

۱- مردن آتش: خاموش شدن آتش

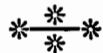
بدو گفت ای خجسته مرغ پزان  
 تو هر جایبری پیغام فرقت<sup>۱</sup>  
 چنان کاوخواست تیرش همچنان شد  
 فرود آمد ز بام اندر سرایش  
 چو دابه دیدش آن تیر خجسته  
 ببرد آن تیر پیش ویس دلبر  
 رسولست این ز رامین خجسته  
 چو ویسه دهد تیر دوستکان را  
 هزاران بوسه زد بر نام دلبر

### راهنمای رامین

فسونگر<sup>۳</sup> دابه گفت ای جان مادر  
 کنون از دست سرمای زمستان  
 نباشد پاسبان اکنون اهر بام  
 کجا رامین درین نزدیکی هست  
 همی داند که ما در دز کجاییم  
 بسی بود او درین دز باشه شاه  
 فلان تاوانه<sup>۴</sup> کاو رادل گشاده ست  
 درش بگشا و پس آتش بر افروز

رسول من توی نزدیک جانان  
 بیر اکنون ز من پیغام وصلت  
 بام آفتاب نیکوان شد  
 نشست اندر سریر<sup>۲</sup> شیر پایش  
 چنان در تخت ویسه درنشسته  
 بدو گفت این همایون تیر بنگر  
 ازان رویین کمان او بچسته  
 برو نامش نکاریده نشان را  
 گهی بر رخ نهاد و گه بدل بر

ترا بختست جفت و چرخ یاور  
 نشیند دیدبان در خانه لرزان  
 ز پیروزی بر آید مرترا کام  
 اگر چه او ز تاریکی نه پیداست  
 نشسته در سرای پادشاییم  
 بهر سنگی بر او داند دوصد راه  
 سوی دیوار دز در بر نهاده ست  
 شب بنمای رامین را یکی روز



۲- سریر: اورنک و تخت  
 ۴- تاوانه: تاب خانه

۱- فرقت، بضم اول، جدایی و مفارقت  
 ۳- فسونگر: جادوگر، ساحر، نیرنک باز  
 واکرم خانه

چو رامین روشنایی دید و آتش  
 بدانست او که آن خانه کجایست  
 چو زرین دید از آتش افسر<sup>۱</sup> کوه  
 نرفتی غم<sup>۳</sup> پوینده دران جای  
 چنین باشد دل اندر مهر بانسی  
 چو راه وصل جانان پیش گیرد  
 چو رامین تنگ شد در پای دیوار  
 چهل دیبای چینی بسته درهم  
 فرو هشتند بر دلخسته رامین

به پیش روشنایی ماه دلکش  
 وز آتش مهر بانس را چه رایست  
 روان آمد ز هامون<sup>۲</sup> بر سر کوه  
 تو گفتی گشت پَران مرغ را پای  
 کهی سودش بود گاهی زیانی  
 غم عالم بجان خویش گیرد  
 بدیدش ویسه از بالای دیوار  
 دو تو<sup>۴</sup> برهم فکنده سخت محکم  
 برو بر رفت<sup>۵</sup> رامین همچو شاهین

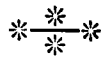
#### ویس و رامین در دز

چو بر دز رفت بام دز چنان بود  
 بیک جام اندر آمد شیر با مل<sup>۶</sup>  
 شب تیره درخشان گشت و روشن  
 کهی رامین بگفتی زاری خویش  
 کهی ویسه بگفتی آن همه بد  
 سه گونه آتش از سه جای رخشان  
 یکی آتش از آتشگاه خانه

که ماه و زهره را با هم قران<sup>۷</sup> بود  
 بیک باغ اندر آمد سوسن و گل  
 مه دی گشت چون هنگام گلشن  
 ز درد عشق و هم بیماری خویش  
 که با او کرد شاهنشاه موبد  
 بخانه در گل افشان بود ازیشان  
 چو سرو<sup>۸</sup> بستدین<sup>۸</sup> اورا زبانه

- 
- ۱- افسر : تاج و در اینجا کنایه از قله کوه است  
 ۲- هامون :  
 ۳- غم؛ بضم اول : میش کوهی  
 ۴- دوتو؛ دوتا و دو لا  
 ۵- بر رفتن : بالا رفتن  
 ۶- هم قران بودن : مقارنه و باصطلاح نجوم ' باهم آمدن دو ستاره سیار در برجی  
 ۷- مل، بروزن پل : مروباده  
 ۸- بستدین : مرجان

نشاط او چو بخت نيك روزان  
 نشان دود آتش زلف مشکين  
 عقیق تلخ با ياقوت شیرين  
 چو ياقوتش بریدی رنج سستی  
 بگفتاری بسی خوشتر ز شکر  
 که هر گز باز ناید این چنین روز  
 بشادی و برامش گاه و بیگاه  
 در آسایش همان رنجور بودند



مگر در مرو زرین گیس خاقان  
 بپیکر مهتر خوبان کشور  
 برفت اندر سرای و گلشن شاه  
 بخون دیده روی خویش راشت  
 که درد رام را ویس است دارو

دگر آتش ز جام می فروزان  
 سیم آتش ز روی ویس و رامین  
 بدین سان بود نه مه پیش رامین  
 عقیقش آوریدی گنج مستی  
 پس آنکه گفت باویس سمنبر  
 بیا تا بهره برداریم از این روز  
 وزان پس همچین ماندند نه ماه  
 گهی مست و گهی مخمور بودند

ندانست ایچ دشمن راز ایشان  
 بگوهر دختر خاقان مهتر  
 چو رامین باز مرو آمد ز ناگاه  
 غریوان از همه سو ویس را جست  
 همی دانست زرین گیس جادو

### بازگشت شاه موبد بدز

بپیروزی و کام خویش برگشت  
 پدید آمد بجای سورا ماتم<sup>۲</sup>  
 دلش پرتاب گشت و مغز پردود  
 یکایک را ز رفتن آکهی داد

چو شاه اندر سفر پیروز برگشت  
 چو شاهنشاه شد در مرو خرم  
 کجا گفتار زرین گیس بشنود  
 نقیبان<sup>۳</sup> را بسالاران فرستاد

۲- ماتم : اندوه ، مصیبت ، عزا

۱- سور : جشن ، بزم ، خوشی

۳- نقیب : پیشوا و مهتر قوم ، داننده انساب مردم

کیه و میه را ز رفتن کرد آگاه  
 همی آید بپروزی شهنشاه  
 بدر گاهش در آمد شاه موبد  
 تو گفتی لاله باد سرد را دید  
 بدو گفت ای دلم را بدترین درد  
 رهاناد از شما هر دو برادر  
 درون رامین بکام دل نشسته  
 که رامین بر تومی خندد نهانی  
 بچون تو کس دریغ آید چنین گاه  
 کلید در گه از موزه<sup>۲</sup> بر آورد  
 که نه زین بند سود آمد نه زین جای  
 شنید آواز گفتار شهنشاه  
 ز شاهنشاه مر و را آگهی داد  
 ز کوه کین در آمد سیل تیمار

پس آنکه کوس غزان شد بدر گاه  
 سپید زرد را گفتند ناگاه  
 پذیره نداشته او را سپید  
 چو بر درگاه روی زرد را دید  
 ز کین زرد روی اندر هم آورد  
 مرا اندر جهان دادار داور  
 تو در بیرون نشسته در بیسته  
 ز نادانی که هستی می ندانی  
 جهان آگاه گشته تو نه آگاه  
 چو لختی دل کرانی<sup>۱</sup> کرد بازرد  
 بدو افکند گفتا بند بکشای  
 شده از جرس<sup>۳</sup> درها دایه آگاه  
 پیش و پس بانو تاخت چون باد  
 از ابر غم جهان شد برق آزار

### زدن ویس با تازیانه

فرو هشتند رامین را بدیوار  
 روانش پرنهیب<sup>۴</sup> و دل پر از گرم<sup>۵</sup>  
 دوان در کوهها بادل همی گفت

چو درماندند ویس و دایه از چار  
 بشد رامین روان بر کوه چون گرم  
 خروشان بیدل و بی صبر و بی جفت

۲- موزه : نوعی از کنش که

۳- جرس : برون شس : صدایی که

۴- نهیب : ترس ، اضطراب ،

۵- گرم ، بضم اول : غم و اندوه .

۱- دل کرانی : آزرده گی ، رنجیدگی

تاساق پارا بیوشاند<sup>۲</sup> چکمه

از بهم خوردن دو چیز حاصل شود .

آرردگی<sup>۲</sup> ، فریاد

تو گویی در دهان اژدها ماند  
 زنان دو دست سیمین بر گلستان  
 سیه پوشید جامه سوکواری  
 نه از موبدش یاد آمد نه از زرد  
 بدیدش کنده روی چون گلستان  
 بسان رشته درهم بسته محکم  
 هنوز از وی گرهبها ناکشاده  
 که خود پتیاره را او بود مایه<sup>۳</sup>  
 دریده جامه و خاییده<sup>۴</sup> بازو  
 که نفرین دو گیتی بر تو بادا  
 نه نیز از بند بشکوهی<sup>۵</sup> و زندان  
 بجز کشتن چه شاید<sup>۶</sup> کرد بر گو  
 زمخبر<sup>۸</sup> هم چو بشکسته سفالی  
 که گشت آهوت<sup>۹</sup> یکسر آشکارا  
 ز تو آید وفا و مهر بانی  
 خورم ز نهار با تو چون تو خوردی  
 گرفتش هر دو مشک آلود کیسو

چو ویس دلبر از امین جدا ماند  
 چو دیوانه دوید اندر شبستان  
 ز تن بر کند زربفت بهاری  
 دلش پردرد گشته روی پر کرد  
 چو آمد شاه موبد در شبستان  
 چهل تا جامه و شی<sup>۱</sup> و بیرم<sup>۲</sup>  
 پیش ویس بانو اوفتاده  
 نهان گشته ز شاهنشاه دایه  
 بخاک اندر نشسته ویس بانو  
 شهنشه گفت ویسا دیو زادا  
 نه از مردم بترسی نه ز یزدان  
 نکویی تا چه باید کرد با تو  
 ز منظر<sup>۷</sup> همچو گوهر با کمالی  
 نجویم پیش ازین با تو مدارا  
 اگر هرگز ز گرک آید شبانی  
 کنم کردار با تو چون تو کردی  
 پس آنکه رفت نزد ویس بانو

۱- وشی: پارچه ابریشمی لطیف منسوب بشهر وش در ترکستان

۲- بیرم بفتح او و سوم: پارچه ایست ریسمانی شبیه بمقال

۳- مایه: اصل، ریشه، بنیاد

۴- خاییدن: جویدن

۵- شکوهیدن: ترسیدن

۶- شایستن: زاور بودن رشاید: فعل

مضارع سوم شخص مفرد

۷- منظر: صورت، چهره

۹- آهو: عیب

۸- مخبر: برون منظر: باطن و نهاد

میان خاک و خاکستر کشیدش  
 چو دزدان هر دو دستش باز پس بست  
 ابر پشت و سرین<sup>۱</sup> و سینه و ران  
 وزو چون نار دانه خون چکیده  
 کجا زخمش همه بردوش و سرزد  
 و یا از زخم جوانان پند گیرد  
 بمرگ هر دو ان دل کرد خرسند  
 ز کرده اش<sup>۳</sup> یکی او را بدل کرد  
 ز غم خسته دل و خسته روان شد  
 نهانی روز و شب با دل همی گفت:  
 بجانانی که چون جان بود شیرین

ز تخت شیر پا اندر کشیدش  
 بپیچیدش بلورین بازو و دست  
 پس آنکه تازیانه زدش چندان  
 که اندامش چوناری شد کفیده<sup>۲</sup>  
 پس آنکه دایه را زان بیشتر زد  
 بی آزرش همی زد تا بمیره  
 و زان پس هر دو را در خانه افکند  
 پس آنکه زرد را از در بیاورد  
 بیک هفته به مرو شایگان شد  
 پشیمان گشته بر آزدن جفت  
 چه بود این خشم و این آزار چندین

### دادخواهی شهر و

بند همراه با او ماه ماهان  
 بفندق ماه تابان را خراشان<sup>۴</sup>  
 چه عذر آری که ویسم را نیازی  
 چرا بی ماه کردی اختران را  
 مرا زشتی و یا خوبی سکالی<sup>۵</sup>  
 شکوه خویش و آب<sup>۶</sup> تو ببردم

چو باز آمد ز قلعه شاه شاهان  
 بپیش شاه شد شهر و خروشان  
 پس آنکه گفت موبد را بزازی  
 چه کردی آفتاب دلبران را  
 بدو گفت ار بنالی ورنالی  
 بکردم آنچه پیش و پس نکردم

۱- سرین، بضم اول و کسر دوم: نشستگاه آدمی، کفل

۲- کفیدن، ترکیدن، شکافتن، از هم باز شدن

۳- کرده، بضم اول: بهلوان و دلیر

۴- کنایه از خراشیدن چهره باناخن است

۵- سکالیدن، اندیشیدن، پنداشتن

۶- آب: آبرو، حیثیت



اگر تو روی آن بت روی بینی  
 یکی سرو سهی بینی بریده  
 چو بشنید این سخن شهرو زمو بد  
 همی گفت ای فرومایه زمانه  
 نگارا سرو قدًا ماهرویا  
 تو بودی غمگسار روز کارم  
 خدایا تو حکیم و بردباری  
 چو تیغ آمد همه کارش بریدن  
 خدایا داد من بستان ز جانم

### آشتی و بازگشت ویس

چو موبد دید زاریهای شهرو  
 بدو گفت ای گرامی تر ز دیده  
 کنون حالش همی از تو نهفتم  
 من آنکس را بکشتن چون توانم  
 فرستم ویس را از دز بیارم  
 ندانم زوجه خواهد دید جانم  
 پس آنکه زرد را فرمود خسرو  
 بشد زرد سپهبد با دوصد مرد  
 هنوز از زخم شه آزرده اندام

میان خاک یابی نقش چینی  
 میان خاک و خون در خوابنیده<sup>۱</sup>  
 چو کوهی خویشتن را بر زمین زد  
 بدزدیدی ز من در یگانه  
 بتا زنجیر مویا مشک بویا  
 کنون اندوه تو با که کسارم<sup>۲</sup>  
 که بر موبد همی مرگی نباری  
 چو گرگ آمده همه رایش دیدن  
 تهی کن زو سرای و خان و مانم

هم از وی بيمش آمد هم ز ویرو  
 ز من بسیار گونه رنج دیده  
 ازیرا<sup>۳</sup> با تو این بیهوده گفتم  
 که دارم دوستر اورا ز جانم  
 که با دردش همی طاقت ندارم  
 خطا گفتم « ندانم » نیک دانم  
 که چون بادشتابان سوی دز رو  
 بیک مه ویس را پیش شه آورد  
 چنانچون خسته گوری جسته از دام

۲- کساردن : خوردن مثل غمگسار،

۱- خوابنیدن : خوابانیدن

۳- ازیرا : از این رو ، از این جهت

باده کسار

بخان<sup>۱</sup> زرد متواری<sup>۲</sup> نشسته  
سخن گفت از پی رامین فراوان  
دریده بخت رامین را رفو کرد  
فروزان گشت روی ماه ماهان

بدان يك ماه رامین دلشکسته  
پس آنکه زرد پیش شاه شاهان  
دگر ره شاه رامین را عفو کرد  
دگر ره در سرای شاه شاهان

### دیدار ویس و رامین در باغ

کشه باز آمد از گرگان و ساری  
حصار آهنین و بند رویین  
ز پولادی زده هندوستانی  
بدو یر پنجره فرمود از آهن  
کجا در وی نبود پاد راه  
فراز بند مهرش بود از زر  
بدو گفت ای فسونگر دیو استاد  
بدین يك ره جوانمردی بجا آر  
درنگ<sup>۴</sup> من بود کم پیش ماهی  
کجا از زیر کان ایدون<sup>۵</sup> شنیدم  
ازیشان بیش یابی استواری

شب دوشنبه و روز بهاری  
سرای خویش را فرمود پرچین  
کلید رومی و قفل الانی<sup>۳</sup>  
هر آنجا کش دریچه بود و روزن  
چنان شد ز استواری خانه شاه  
ببست آنکه آنگاه ذرها را سراسر  
کلید بندها مر دایه را داد  
بدیدم ناجوانمردیت بسیار  
به زاول رفت خواهم چند گاهی  
ولیکن من ترا زان برگزیدم  
چو چیز خویش دزدان را سپاری



ز دروازه بشادی رفت بیرون

بروز نیک و هنگام همایون

۱- خان : خانه و سرای

۲- متواری : مخفی شده

۳- الان : بروزن کلان : شهریست در ترکستان

۴- درنگ : توقف

۵- ایدون : چینی

بلشکر گاه رامین بود با شاه  
شهنشه جست رامین را که شام  
چو گفتند او بشهر اندر شدا کنون

نهان از وی بشهر آمد شبانگاه  
بدان تا می خورد با او دوسه جام  
بدانست او که آن چاره ست و افسون<sup>۱</sup>



بباغ شاه شد رامین هم از راه  
غمیده دل همی گشت اندر آن باغ  
خروشان و نوان<sup>۲</sup> با بویه<sup>۳</sup> جفت  
نکارا تا مرا از تو بریدند  
چو رامین یک زمان نالید بر دل  
میان سوسن و شمشاد و نسرین  
شه بیدل بباغ اندر غنوده<sup>۴</sup>  
چو دیوانه دوان کرد شبستان  
همی دانست کش رامین بباغست  
بزاری دایه را خواهش همی کرد  
جوابش داد دایه گفت زین پس  
نشسته شاه شاهان بر در شهر  
چه دانی گرنه خود کرد آزمایش  
چنان دانم که او آنجا نیاید<sup>۵</sup>

درش چون سنگ بسته بود بر ماه  
زیاد ویس او را دل پر از داغ  
ز بی صبری و دلتنگی همی گفت :  
حسودانم بکام دل رسیدند  
ز دیده سیل خون بارید در گل  
ز نا که بر ربودش خواب نوشین<sup>۴</sup>  
نکارش روی مه پیکر شخوده<sup>۵</sup>  
ز نر گس آب ریزان بر گلستان  
دلش را باغ بی او تفته داغست  
که بر گیر از دلم ای دایه این دره  
نبیند نا جوانمردی ز من کس  
نرفته نیم فرسنگ از بر شهر  
دگر کرد آزمایش را نمایش  
هم امشب وقت شبگیر<sup>۸</sup> او بیاید

- 
- ۱- افسون : اینجا بمعنی حیل و تزویر است      ۲- نوان : نالان، زاری کمان، لرزان  
۳- بویه : آرزومندی      ۴- نوشین : شیرین و گوارا  
۵- غنودن : آسودن، آرمیدن، خفتن      ۵- شخودن : خراشیدن  
با ناخن      ۶- پاییدن : توقف کردن، بیودن، ایستادن  
۸- شبگیر : سحر گاه، صبح

که پیش آید ترا از وی یکی بد  
 همی گشت و همی زد سنگ بر بر  
 زدانش خویشتم را چاره ای یافت  
 یکی سر بر زمین دیگر بکیوان<sup>۲</sup>  
 یکایک ویس را درمان و تیمار  
 بدو بررفت چون پرنده شاهین  
 گسسته عقد<sup>۳</sup> و درش برفشانده  
 روانش پرشتاب و دل پر از داغ  
 بهر مرزی روان و دوست جویان  
 من اینک آمدستم تو کجایی  
 چرا بیمار هجران را نپرسی  
 مه تابنده از خاور برآمد  
 چودست ابرنجنی<sup>۴</sup> دردست حورا<sup>۵</sup>  
 میان گل بسان گل شکفته  
 ببالین دید سروی یاسمین بار  
 پس آن دوزلف چون عنبر گرفتش  
 گهی از لعل او شکر فشان کرد

که من امشب همی ترسم ز موید  
 بشد دایه نشد آن ماه پیکر  
 چو تاب<sup>۱</sup> مهر جاننش راهمی تافت  
 سر پرده که بود از پیش ایوان  
 برو بسته طناب سخت بسیار  
 فکند از پای کفش آن کوه سیمین  
 برهنه سر برهنه پای مانده  
 پس آنکه شد شتابان تالاب باغ  
 برهنه پای کرده باغ گردان  
 مرا گفتی چرا ایدر نیایی  
 چرا پیشم نیایی از که ترسی  
 چو یک نیمه سپاه شب درآمد  
 چو سیمین زورقی در ژرف دریا  
 پدید آمد مرو را یار خفته  
 ز بوی ویس رامین گشت بیدار  
 بجست از جای واندر بر گرفتش  
 گهی از زلف او عنبر فشان کرد

۱- تاب: حرارت و گرمی، فروغ آتش و برق

۲- کیوان: آسمان هفتم و نام ستاره زحل

۳- عقد، بکسر اول: کردن بند

۴- دست ابرنجن: دست آورنجن و دستینه (زیوری که زنان بردست بندند)

۵- حورا، مؤنث احور: زنی که چشمش سخت سیاه و سپید باشد و یسا بدنش سخت سپید و چشمش تمام سیاه باشد

## آسماهی یافتن موبد

چو شاهنشاه آگه شد ز رامین  
 همه شب با دل اورا بود پیکار  
 چه سودست اربخوبی حور عینست<sup>۱</sup>  
 چرا از ویس جستم مهرکاری  
 گرا کتون باز پس کردم ازین راه  
 سپاهم گر کهان و گر مهانند  
 چو اندیشه بکار اندر فزون شد  
 چو از خاور بر آمد ماه تابان  
 نبردش در سرای خویشتن راه  
 پیامد دایه بند و مهر بنمود  
 سراسر بندها چونانکه او بست  
 سر رشته بمهر و ناگشاده  
 بدایه گفت ویسم را چه کردی  
 پس آنکه تازیانه زدش چندان  
 سرای و گلشن و ایوان سراسر  
 بگشت و ویس را جست از همه جای  
 قبایش دید جایی اوفتاده  
 چو اندر باغ شد شاه جهاندار  
 خجسته ویس چون آن شههادید

دگر ره تازه گشت اندر دلش کین  
 که تا کی زین فرومایه کشم بار  
 که با من مثل دیو بد بکینست  
 چرا از دایه جستم استواری  
 همه لشکر شوند از رازم آگاه  
 همه یکسر مرا نامرد خوانند  
 خرده در دست خشم و کین زبون شد  
 شهنشه سوی مرو آمد شتابان  
 کجا با بند و مهرش بود در گاه  
 بدان چاره دلش را کرد خشنود  
 یکایک دید نا برده بدو دست  
 ولیکن گوهر از عقد اوفتاده  
 بدین درهای بسته چون ببردی  
 که بیفش گشت دایه همه چو بیجان  
 نهفت و نا نهفتش زیر و از بر  
 ندید آن روی دل بند و دلارای  
 چو جایی کفش ز ریش فتاده  
 بپیش اندر چراغ و شمع بسیار  
 کبوتر وار دلش از تن پیرید

۱- حور عین (حور، جمع احور و حوراء که در فارسی بصورت مفرد بکار می رود.  
 عین، بر وزن کین جمع عیناء است یعنی زن فراخ چشم) زنان سپید پوست  
 فراخ چشم

کجا از دشمنان نیکوست پرهیز  
 مرا شاید که باشد زخم خواری  
 که گفتی هم چو مرده بی روان گشت  
 تو گفتی تیر ناوک خورد بر دل  
 چو تیری از کمان خانه<sup>۱</sup> بدرجست  
 که غم تیز تک<sup>۲</sup> بر شخ<sup>۳</sup> کپسار  
 نکو آمد بدام و بس نکو جست

بر امین گفت خیز ای یار و بگریز  
 ترا باید که باشد رستگاری  
 دل رامین بیچاره چنان گشت  
 ز بهر ویس بودش درد بر دل  
 چو رامین از کنار ویس بر جست  
 چنان بر شد بروی ساده دیوار  
 چو بر سرش زد دیگر سو فرو جست

### قصه کشتن ویس

بیک زاری که از کشتن بتر بود  
 بیباغ افتاده دید از آسمان ماه  
 نکویی تا چه کارت بود ای در  
 گرفتم روزن<sup>۵</sup> صد بام و دیوار  
 چو مرغی از سرایم بر پریدی  
 چو کفش سفله و چون دیک گازر  
 تو بیک غولی ولیکن چون نگاری  
 و یا خود من که بر تو مهربانم  
 که مرگت بخشد و جانستاند  
 کشید آن اژدهای جانستانش  
 بدیگر دست مشکین تاب داده

سمنبر ویس هم برجای بغنود  
 بیالینش فراز آمد شهنشاه  
 شهنشه گفت با ویس سمنبر  
 ببستم بر تو پنجه در بمسمار<sup>۴</sup>  
 چو من رفتم بیک امشب نارمیدی  
 بود بی سود با تو پند چون در  
 تو بیک دیوی ولیکن آشکاری  
 ز تو بی شرم تر کس را ندانم  
 ترا درمان بجز تیغم نداند  
 گرفت آنکه کمندین کیسوانش  
 بیک دستش پرند<sup>۶</sup> آب داده

۲- تیز تک : تندر

۴- مسمار : میخ آهنین و بند آهنین

۶- پرند : تیغ و شمشیر

۱- کمان ماهانه : گوشه کمان

۳- شخ : قله و تیغ کوه

۵- روزن : سوراخ ، شکاف ، دریچه

از آن خوشی بناخوشی فتادم  
 چو آتش بر کشیده تیغ بر آن  
 بخواب اندر سروشم همنشین بود  
 کجا گفتش دروغی ماه پیکر  
 بر آن حال گذشته غم همی خورد  
 گزیده جامها و کوهران داد

دو چشم از خواب نوشین بر گشادم  
 ترا دیدم بسان شیر غران  
 اگر باور کنی ورنه چنین بود  
 شهنشه این سخن زو کرد باور  
 گناه خویش را پوزش بسی کرد  
 بهویس و دایه چیزی بیکران داد

### سرود گفتن کوسان راه شگر

جهان از خر می چون کرخ<sup>۲</sup> بغداد  
 عروس آسا جهان باغنج<sup>۵</sup> و کشتی  
 بنزد یکش نشسته ماه ماهان  
 بدست چپ جهان آرای شهرو  
 بپیش رام کوسان نواگر  
 درو پوشید حال ویس و رامین :  
 که از دلها زداید زنگک اندوه  
 فتاده سایه اش بر جمله گیهان  
 جهان در برگ و بارش بسته امید  
 که آبش خوب و ریکش در خوشاب<sup>۶</sup>

مه اردیبهشت و روز خرداد  
 بهشت آسا<sup>۳</sup> زمین بازیب<sup>۴</sup> و خوشی  
 بیباغ اندر نشسته شاه شاهان  
 بدست راست بر آزاده و برو  
 نشسته گرد رامینش برابر  
 سرودی گفت کوسان نوآیین  
 درختی سبز دیدم بر سر کوه  
 درختی سر کشیده تا بکیوان  
 بزیبایی همی ماند بخورشید  
 بزیرش سخت روشن چشمه آب

- ۱- بیکران : بیحد و بیشمار  
 ۲- کرخ ، بروزن بلخ : نام یکی از  
 ۳- بهشت آسا ، آسا پسوندیست که باخر اسم  
 ملحق میشود و صفتی دال بر شباقت میسازد : مانند بهشت  
 ۴- زیب : زینت ، آرایش ، حسن و جمال  
 ۵- غنج ، بروزن رنج :  
 ۶- در خوشاب : مروارید شفاف و درخشان  
 ناز ، عشوه ، کرشمه

مهمش را خواست از سروش بریدن<sup>۱</sup>  
سمنبر ویس را شمشیر بر سر

### میانجیگری زرد

سپهبد زرد گفت ای شاه شاهان  
مکش! گر خون این بانو بریزی  
یکی بار آزمودی زو جدایی  
اگر دیدی گناهی زو یکی روز  
اگر تنها بیباغی در بختست  
چنین باغی به پروین برده دیوار  
اگر باوی بدی در باغ جفتی  
ز بس گفتار زرد و لابه زرد  
برید از کهسوانش حلقه‌ای چند  
گرفتش دست و برده اندر شبستان  
بیزدان جهانش داد سو کند  
سمنبر ویس گفتش کرد گارم  
چو من دلتنگ بودم در سرایت  
بخواب اندر فراز آمد<sup>۲</sup> سروشی  
مرا برداشت از کاخ شبستان  
زنسوین بود و سوسن بستر من  
همی بودیم هر دو شاه و خرم

ککش را باز با کل کستریدن  
ز درد هجر دلبر بود کمتر

بزی خرم بی‌کام نیکخواهان  
تو درد خویش را دارو بریزی  
نپندارم که دیگر آزمایی  
تو دانی کش گناهی نیست امروز  
ز مردم این نه کاری بس شکفتست  
درش را برزده پولاد مسمار  
بدین هنگام ازیدر چون برقتی  
شهنشاه دل‌بدان بت‌روی خوش کرد  
بدان کیسو بریدن کشت خرسند  
شبستان کشت از رویش گلستان  
که امشب چون بجستی زین همه بند  
همی نیکو کند همواره کارم  
بدو نالیدم از جور و جفایت  
جوانی، خویرویی، سبزپوشی  
بخوابانید در باغ و گلستان  
جهان افروز رامین در بر من  
همی گفتیم راز خویش با هم

۱- مه اشاره بچهره تاپان و سرو اشاره بقامت بلند و راست ویس است

۲- فراز آمدن: نزدیک و پیش آمدن



شکفته بر رخانش لاله و گل  
چرنده کاو کیلی<sup>۳</sup> بر کنارش  
بماناد این درخت سایه گستر  
همیشه آب این چشمه رونده

بنفشه رسته<sup>۱</sup> و خیری<sup>۲</sup> و سنبل  
کهی آبش خورد که نوبهارش  
ز مینو باد وی را سایه خوشتر  
همیشه کاو کیلی<sup>۳</sup>؛ و چرنده

### خشم شاه موبد

شه شاهان بخشم از جای برجست  
بدیگر دست زهر آلود خنجر  
بخور با من بمهر دماه سو کند  
و گرنه سرت را بردارم از تن  
یکی سو کند خورد آزاده رامین  
که تا من زنده باشم در دو کیهان  
شهنشه را فزون شد کینه رام  
بیفکندش بدان تا سر ببرد  
سبک<sup>۵</sup> رامین دودست شاه بگرفت  
ز شادروان<sup>۶</sup> بخاک اندر فکندش  
شهنشه هست بود از باده بیهوش

گرفتش حلق رامین را بیک دست  
بدو گفت ای بداندیش و بداختر  
که با ویست نباشد نیز پیوند  
که از ننگ تو بی سرشد تر من  
بدادار جهان و رهبر دین  
نمی خواهم که بر کردم ز جانان  
زبان بگشاد یکباره بدشنام  
بخنجر جای مهرش<sup>۴</sup> را بدر  
تو کفتی شیر زر رو باه بگرفت  
ز دستش بستد آن هندی پرندش  
کسسته آکهی و رفته نیروش

۱- رستن ، بروزن گفتن : روییدن

۲- خیری ، بروزن پیری : کلی

است بر نکهای مختلف

۳- کیلی : منسوب به کیل (بروزن فیل)

ولایت کیلان

۴- جای مهر ، کنایه از دل است

۵- سبک : جلد ، چابک ، چست

۶- شادروان، بضم سوم و سکون چهارم : پرده بزرگی را کوبند مانند سرا پرده  
که پیش در خانه و ایوان شاهان بکشند ، سایبان ، فرش منقش و بساط بزرگ  
و کرانمایه

نبودش آگهی از کار رامین

بماند اندر دلش آزار چندین

### بند بهگوی به رامین

یکی فرزانه بود اندر خراسان  
سخنگویی که نامش بود بهگوی  
که و بیگناه بارامین نشستی  
همی گفتی که تو یک روز شاهی  
بجانان دل نبایستی سپردن  
بمهر اندر تو چون بازار گانی  
هوای دل چه موج انگیزد ریاست  
ترا تا دوست باشد ماه ماهان  
تو خانه کرده‌ای بر راه سیلاب  
اگر تو ویس را سالی نبینی  
بگناه هجر تیمارش نداری<sup>۲</sup>  
بسا عشقا که نادیدن زد دوست  
فسانه گشته‌ای در هفت کشور<sup>۳</sup>

در آن کشور مه‌اختر شناسان<sup>۱</sup>  
نبودی مثل او دانا و نیکوی  
بآب پند جانش را بشستی  
بچنگ آری هران کامی که خواهی  
چو نتوانستی اندوهانش خوردن  
ازو که سود بینی که زیانی  
درو رفتن نه کار مرد داناست  
همان دشمنت باشد شاه شاهان  
درو خفته بسان مرد در خواب  
بدلجویی برو دیگر کزینی  
چنان کردی که خود یادش نیاری  
چنان کردش که گفتی خود نبودیست  
همیشه خوار بر چشم برادر

۱- اختر شناس : منجم  
۲- تیمار داشتن : غم خوردن، توجه داشتن  
۳- هفت کشور : در اوستا و همچنین در آثار پهلوی از هفت کشور یا هفت بوم سخن رفته است : ازدهی Arezahi ، کشوریست در مغرب. سوهی Savahi ، کشوریست در مشرق. فرودفشو Fradadhafshu ، کشور جنوب شرقی . ویددفشو Vidadhafshu ، کشور جنوب غربی . اوروربشتی - Vouru Barashti . کشور شمال غربی ، اوروربشتی - Vouru - Jarashti ، کشور شمال شرقی . خونیرث Xvanirutha ، کشور مرکزی - در کتب اسلامی نیز زمین به «هفت افلیم» تقسیم شده است : ۱- کشور هندوان ۲- کشور عرب و حبشیان ۳- کشور مصر و شام ۴- کشور ایران شهر ۵- کشور صقلاب و روم ۶- کشور ترک و یا جوج ۷- کشور چین و ماچین

که ومه چون بمجلس جام گیرند  
 ز کیتی بد کمان چون تو ندانند  
 نه جز مرزخراسان کشوری نیست  
 نشست خویش را جای دگر جوی  
 اگر پند رهی<sup>۲</sup> را کار بندی  
 غمت شادی شود سختیت رامش  
 چو بشنید این سخن رامین بیدل  
 گهی چون لاله شد رویش ز تشویر<sup>۳</sup>  
 بدو گفت این که تو گویی چنین نیست  
 شنیدم پند خوبت را شنیدم  
 هنم فردا و راه ماه آباد

### پند موبد به ویس

چو بار امین سخنها گفت بهگوی  
 بهشیری سخنها نکو گفت  
 بدو گفت ای بهار مهر جویان  
 ندانم هیچ خوبی کان ترا نیست  
 بیا تا هر دو با هم یار باشیم  
 مرا نامی بود زین پادشایی  
 نگارینا ز من بپذیر پندم

ترا در ناحفاظان<sup>۱</sup> نام گیرند  
 همی جز نا جوانمردت نخوانند  
 ویا جز ویس بانو دلبری نیست  
 ز هر شهری نگاری سیمبر جوی  
 نجویی بیش ازین با شاه تندی  
 بلا خوشی و نادانیت دانش  
 تو گفتی چون خری شدمانده در کل  
 گهی چون زعفران و گاه چون فیر  
 دل من با روان من بکینست  
 بریدم زین دل نادان بریدم  
 بگردم در جهان چون گور آزاد

شهنشه نیز با ویس پریروی  
 که بروی نرم شد سنگین دل جفت  
 بچه-ره آفتاب ماه-رویان  
 ندانم هیچ نیکی کان مرا نیست  
 بشادی هر دو کیتی دار باشیم  
 ترا باشد همان فرمانروایی  
 که من نیکم بتو نیکی پسندم

۲- رهی : چاکر ، بنده ، غلام

۱- ناحفاظ : بی شرم و بی حیا

۳- تشویر : شرم و حیا ، پریشانی و آشفتگی

که پرهیزد ز خشم آتش تیز  
 کجا کس را برادر نیست چون او  
 همیشه باشد از ننگت سیه روی  
 بکام دشمنان با بخت مسته<sup>۱</sup>  
 نهانی دشمنی یا دوستداری

مکن ماها ، ز خشم من بپرهیز  
 نگارا شرم دار از روی و پرو  
 چرا بر خود پسندی کان هنرجوی  
 مرا یکباره اکنون پاسخی ده  
 بگو تا در دل سنگین چه داری

### پیمان ویس

چوسرو بوستانی جست از جای  
 گران تر حکمت از کوه دماوند  
 کند هر ساعتی کار دگرگون  
 بود بر حکم و بر فرمان دادار  
 همیشه جان و دل پر درده خواهم  
 تو گویی چرخ با جانم بکینست  
 همانا غول<sup>۳</sup> بختم را دلیل<sup>۴</sup> است  
 شدم یکباره در گیتی علامت  
 نیاید جز هلاک هر دو گیهان  
 کنار و قعر او هر دو نه پیوست  
 بدو دیده کنارش را نیبم

چو بشنید این سخن ویس دلارای  
 بدو گفت ای گرانمایه خداوند  
 خداوند اتو خوددانی که گردون  
 کنشهایی<sup>۲</sup> کز و بینیم هموار  
 نه من گفتم که گونه زرد خواهم  
 مرا چه چاره چون بختم چنینست  
 ز کمراهی دلم همرنگ نیلست  
 ز بس کامد بگوش من ملامت  
 بدانستم که از مهرم پایان  
 مثال مهر من چون ژرف دریاست  
 اگر تا جاودان در وی نشینم

۱- مسته: صیغه نهی از ستبیدن (بکسر اول و دوم): ستیزه و لجاجت مکن

۲- کش، برونز خودش: فعل، کردار، کار

۳- غول: بقعیده پیشینیان جن و دیوی که در کوهها و جاهای دور از آبادی بسر  
 میبرد و بهر شکل که خواهد نمایان شود و بدین وسیله مردم را بفریبد و مردم را

از راه ببرد  
 ۴- دلیل: راهنما

اگر جان هزاران نوح دارم  
چرا از تو نصیحت نپذیرم  
اگر بینی ز من دیگر تباهی  
پذیرم هم از تو هم ز یزدان  
شهنشه چشم و رویش را ببوسید

یکی جان را ازو بیرون نیارم  
چرا راه سلامت برنگیرم  
بکن با من ز کینه هر چه خواهی  
که هر گز نشکنم این عهد و پیمان  
که بشنید آنکه زوهر گز بنشینید

### دیدار رامین با شاه موبد و ویس

چو رامین سیرگشت از رنج دیدن  
بشاهنشاه پیغامی فرستاد  
تنم را دره مندی می گدازد  
همی خواهم ز شاهنشاه موبد  
مگر یابم نشان تندرستی  
خوش آمد شاه را پیغام رامین  
ری و گرگان و کوهستان باو داد  
چو رامین خیمه بیرون زدشاهی  
بپیش ویس شد کاو را ببیند  
چو پیش ویس شد بر تخت بنشست  
بگفت از جای شاهنشاه برخیز  
چو پیش وی دژم<sup>۲</sup> برخاست رامین  
همی گفت ای دل نادان و ناراست  
مبادا کس که از زن مهر جوید  
سپاس از ایزد دادار دارم

شب و روز از پی جانان دویدن  
که خواهم شد بیوم ماه آباد  
بودمان آن هوا بهتر بسازد  
که من باشم در آن کشور سپهبد  
رها کرده تنم از رنج و سستی  
بسیاد از پادشاهی کام رامین  
بفرمودش که مردم را دهد داد  
ز ناگه مرد بزمی گشت راهی  
چو او را دیده باشد بر نشیند  
برافشانند آن بت خندان برودست  
چو که باشی ز جای می به بهره‌یز  
کننده زیر لب بر بخت نفرین  
نگه کن تا نهیبت از کجا خاست  
که از شوره بیابان گل نروید  
که اکنون چشم و دل بیدار دارم

۱- برنشستن : سوار شدن و قصد کردن ۲- دژم : خشمکین، اندوهناک، رنجور

سمنبر ویس چون اورا چون دژم دید  
 پشیمان شد بر آن بیهوده گفتار  
 ز گنج شاهوار آورد بیرون  
 دریشان جامه های خوب و رنگین  
 پس اورا جامه ها پوشید شهوار  
 پس آنکه دست یکدیگر گرفتند  
 سمنبر ویس کرده دیده خونبار  
 همی گفت ای گرامی بیوفایار  
 بجز مهر و وفا ازمن چه دیدی  
 اگر مهر نوت گشتست پیدا  
 مکن رامین، که باز آیی پشیمان  
 ز من بینی همین غم کز تو دیدم  
 جوابش داد رامین سخندان  
 همی داند که از تو ناشکیبم  
 جهان از بهر<sup>۴</sup> تو شد دشمن من  
 همی ترسم که شاهنشاه پنهان  
 بکیتی نیز شب آبستن آید  
 چه باشد گر بود سالی جدایی  
 چنان دانم که این سختی پسینست<sup>۵</sup>

دل خود را پراز پیکان<sup>۱</sup> غم دید  
 کزان گفتار شد رامین دل آزار  
 بزر کرده صدوسی تخت مدهون<sup>۲</sup>  
 همه منسوج روم و ششتر و چین  
 قبای لاله گون و لعل و دستار  
 بتنها هر دو ان در باغ رفتند  
 رخان هم رنگ خون آلوده دینار  
 چرا روزم کنی هم چون شب تار  
 که یکباره دل از مهرم بریدی  
 کهن مهر مرا مفکن بدریا  
 گسسته دوستی بشکسته پیمان  
 چشی ازمن همین کز تو چشیدم  
 که از راز من آگاهست یزدان  
 ولیک از بیم دشمن بانهبیم<sup>۳</sup>  
 ز من بیزار شد پیراهن من  
 بیک نیرنگ بستاند ز من جان  
 چه داند کس که فردا زوجه زاید  
 وزان پس جاودانه آشنایی  
 دلم زین پس بشادی بر یقینست

۲- مدهون : روغن مالیده ، پوست

۱- پیکان : نوک تیز تیر و نیزه

دباغت کرده و چرم رنگ شده

۴- از بهر :

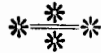
۳- نهیب : ترس ، تشویش ، آزرده گی ، رنج ، اندوه

از برای

۵- پسین : آخرین



سمنبر ویس گفت آری چنینسحر  
 نهندارم که چون یارم رباید  
 ازان ترسم که تو روزی بگوراب  
 زبس خوبان و مهرویان که بینی  
 بلیکن بخت من بامن بکینست  
 دگر ره روی او با من نماید<sup>۱</sup>  
 بیمنی دختری چون در خوشاب  
 ندانی زان کدامین برگزینی



پس آنکه یکدگر را بوسه دادند  
 دو چشم خویش خونین رود کردند  
 هزاران بار رخ بر رخ نهادند  
 چو یکدیگر همی پدرود<sup>۲</sup> کردند

### عشق رامین بر سفل در گوراب

اگر چه یافت رامین مرزبانی<sup>۳</sup>  
 دلش بی ویس با فرمان و شاهی  
 بگشت او کرد مرز پادشایی  
 بهر شهری و هرجایی گذر کرد  
 چو رامین گرده مرز خویش بر گشت  
 سرافرازان چو شاپور و رفیدا  
 یسکایک ساختندش میهمانی  
 بدین سان بود حالش تا یکی روز  
 ز برف و شیر و خون و می رخانی  
 رهی گشته دلش را سنگ و فولاد  
 بدرگاه برادر پهلوانی  
 بسختی بود چون بی آب ماهی  
 گرفته رای فرمانش روایی<sup>۴</sup>  
 بدان را از جهان زیر وزبر کرد  
 چنان آمد که بر گوراب بگذشت  
 دران کشور چو ماه و مهر پیدا  
 ستوده جامه های خسروانی  
 بره بر دید خورشیدی دل افروز  
 زقند و نوش و شهد و در دهانی  
 چنان چون قدّ او را سرو و شمشاد

۱- نبودن : نشان دادن      ۲- پدرود : خدا حافظی ، وداع

۳- مرزبان : حاکم ، امیر سرحد و حاکم طرف

۴- رواپی ، بروزن هوایی : رواج و رونق

نهفته در قصب<sup>۱</sup> اندام چون سیم  
 بسر بر افسری از مشک و عنبر  
 فرو هشته ز سر تاپای گیسوی  
 برین سان تن گدازی دلنوازی  
 چو رامین دید آن سرو روان را  
 نبودش دیده را دیدار باور  
 درین اندیشه بود آزاده رامین  
 تو گفتی بود دیرین دوستدارش  
 بدو گفت ای جهان را نامور شاه  
 یکی امشب بنزد ما فرود آی  
 کرامی دارم چون جان شیرین  
 جهان افروز رامین گفت ای ماه  
 بگوراب از کدامین تخم زادی  
 چه نامی وز کدامین جایگاهی  
 جوابش داد خورشید سخنگوی  
 نه آنم من که پوشیدست نامم  
 مرا مامک کهر بابا رفیدا  
 مرا فرخ برادر مرزبانست  
 منم کل برک کل بوی گل اندام  
 چه پرسی از من و از خاندانم

چو اندر آب روشن ماهی شیم<sup>۲</sup>  
 فرازش افسری از زر و گوهر  
 ببوی مشک ورننگ جان جادوی  
 خوش آوازی سرافرازی بنازی  
 بت با جان و ماه با روان را  
 که بت بیند همی یا ماه یا خور  
 که آمد نزد او آن سرو سیمین  
 فراز آمد گرفت اندر کنارش  
 ز تو چون ماه روشن کشور ماه  
 غمین گشتی یکی ساعت بیاسای  
 که ماخود میهمان داریم چونین<sup>۳</sup>  
 مرا از نام و از گوهر کن آگاه  
 تن سیمین بدادی یا ندادی  
 مرا خواهی بجفتی<sup>۴</sup> یا نغواهی  
 سروش دلکش آن حور پریردی  
 کسی را گفت باید من کدام؟  
 درین کشور بنام نیک پیدا  
 که آذربایگان را پهلوانست  
 کلم گونه کلم چهره کلم نام  
 که من نام و نژادت نیک دانم

۱- قصب، بروزن صدف: پارچه‌ای که از کتان و ابریشم بافند

۲- ماهی شیم: نوعی از ماهی فلس‌دار که در پشت نقطه‌های سیاه دارد

۳- چونین: چنین، مانند این

۴- جفت: در اینجا بمعنی شوی است



تو رامینی شهنشه را برادر  
 تو نتوانی که از وی باز کردی  
 چو زو نشکیمی<sup>۱</sup> اورا باش تنها  
 چو بشنید این سخن آزاده رامین  
 دگر باره بنرهمی گفت با ماه  
 مرا بر سر مزن کم کار زشتست  
 اگر فرمان ببری ماه دو هفته  
 ترا بخشم ز کیتی هرچه دارم  
 هر آن گاهی که یابم از تو پیوند  
 نکیرم جز تو یاری را در آغوش  
 جوابش داد خورشید گل اندام  
 مرا کامیست<sup>۲</sup> از تو گر بیابم  
 مشو دیگر بنزد ویس جادو  
 بکن پیمان که نه مهرش پرستی  
 اگر بامن کنی زین گونه پیمان  
 چو بشنید این سخن رامین از آن ماه  
 پذیره کرد از گل این بهانه  
 چو رامین شد در ایوان رفیدا  
 کهرصد جام در پایش فشاندند  
 در و دیوار در دیبا گرفتند

که مهر ویس با جانت برابر  
 و با یار دگر انباز کردی  
 تو زو رسوا و او نیز از تو رسوا  
 بدل بر بیدلی را کرد نفرین  
 سخنهایی که برد اورا دل از راه  
 قضا بر من مگر چونین نبشتست  
 نباشی یاد گیر از کار رفته  
 و گر جانم بخواهی پیشت آرم  
 خورم بر راستی پیش تو سو کند  
 کنم آنرا که دیدستم فراموش  
 منه راما مرا از جادوی دام  
 سر از فرمان و رایت برنتابم  
 زن موبد کجا شاید زن تو  
 نه پیغامش دهی، نه کس فرستی  
 تن مارا دو سر باشد یکی جان  
 زبان خود ز پاسخ کرد کوتاه  
 گرفتش دست و بردش سوی خانه  
 گرفته دست ماه سرو بالا  
 بگاہ ز رنگارش بر نشانندند  
 زمین در عنبر سارا گرفتند

۲- کام: مراد، خواهش

۱- شکیبیدن: بردبار گشتن، متحمل شدن  
 آرزو

## زناشویی رامین با گل

پس آنکه نامداران را بخواندند  
 پس آنکه کل بدیشان کس فرستاد  
 ز هر شهری بیامد شهریاری  
 شبستان پرشد از انبوه شاهان  
 چهل فرسنگ آذینها<sup>۲</sup> بیستند  
 جهانی عاشق و معشوق با هم

دگر ره دژ و کوهر برفشاندند  
 همه کس را ازین راز آگهی داد  
 ز هر مرزی<sup>۱</sup> بیامد مرز داری  
 هم ایوان پر شد از انبوه شاهان  
 همه جایی بمی خوردن نشستند  
 نشسته روز و شب بارنج و بی غم

## آشفتهگی گل

بپایان شد عروسی نو بهاران  
 گل و رامین آسایش گرفتند  
 دگر باره فراز آمد بت آرای  
 از آرایش چنان شد ماه گوراب  
 چو رامین روی یار دلستان دید  
 بدو گفت ای بخوبی ماه گوراب  
 مرا امروز تو درمان جانی  
 تو چون ویسی لب از نوش و بر<sup>۳</sup> ازسیم

برفتند آن ستوده نامداران  
 بشادی بر دز گوراب رفتند  
 نکارید آن سمنبر را سرا پای  
 که از دهدار او دیده گرفت آب  
 رخش را چون شکفته گلستان دید  
 ببرده ماه رویت ماه را آب  
 که ویس دلستان را نیک مانی  
 تو گویی<sup>۴</sup> کرده شد سیمی بدونیم

۱- مرز: کشور، سرزمین

۲- آذین: آیین و زینت

دادن، چارچوبی که درموقع ورود شاهان یا وقوع امری عظیم در بازارها و میدانها  
 بزمین فروبرند و بافرشها و پردهها و پارچههای پر بها و رنگارنگ آنرا زینت  
 دهند (مانند طاق نصرت) ۳- بر: تن و بدن، سینه، بغل و آغوش

۴- گویی: پنداری

گل آشفته شد از گفتار رامین  
چنین باشد سخن آزادگان را  
مبادا در جهان چون ویس دیگر

### نامه رامین به ویس

چو رامین دید کاو را دل بیازرد  
یکی نامه نوشت آن بیوفا یار  
بنامه گفت ویسا هیچ دانی  
خدا و جز خدا از من بیازرد  
مرا دیدی ز پیش مهربانی  
چو آهو بد بچشم هر پلنگی  
وز آن پس حال من دیدی که چون گشت  
ترا آگه کنم اکنون ز کارم  
بآب صابری دل را بشستم  
مرا گل زن بود تا روز جاوید  
سه چندان کز تو دیدم رنج و خواری  
چو این نامه بپایان برد رامین  
عماری دار خود را داد و فرمود



عماری دار چون باد روان شد  
شهنشه را ازین آگه کردند

بدو گفت ای بداندیش و بدآیین  
و یا قول زبان شهزادگان را  
بد آغاز و بد انجام و بد اخترا

نگر تا پوزش آزار چون کرد  
بیاری بس وفاجوی و وفادار  
که چند آمد مرا از تو زیانی  
همه کس در جهانم سرزنش کرد  
که چون خود کام بودم در جوانی  
چو ماهی بد بهیشم هر نهنگی  
همان بختم ز بونان رازبون<sup>۲</sup> کشت  
که چون خوبست و خرم روز گارم  
بکام خویش جفت نیک جستم  
چو او باشد نخواهم ماه و خورشید  
ازو دیدم نشاط و کامکاری  
بعنوان بر نهاده مهر زرین  
که نامه نزد جانانش برد زود

بدو هفته بمر و شایگان شد  
هم از راهش به پیش شاه بردند

۲- زبون : ناتوان ، درمانده ، خوار و پست

۱- بد اختر : بدبخت

شهنشه نامه زوبستد فروخواند  
 سبك نامه به ويس دلستان داد  
 چو پيك و نامه رامين درآمد  
 دلش داد اندر آن ساعت گوايي  
 لبش بود از برون چون لاله خندان  
 چو مينو بود خرم از برونش  
 بدو گفت از خدا اين خواستم من  
 مرا گر مه بشد ماندست خورشيد<sup>۴</sup>  
 همی گفت اين سخن دل بازبان نه

در آن گفتارها خيره<sup>۱</sup> فروماند  
 ز کار رام اورا مژدگان داد  
 طراقي<sup>۲</sup> از دل ويسه برآمد  
 که رامين کرد با او بيوفايي  
 شده دل زاندرون چون تفته سندان  
 چو دوزخ بود تفسيده<sup>۳</sup> درونش  
 که روزی گم کند بازار دشمن  
 همه کس را بخورشيدست اميد  
 سخن را آشکارا چون نهان نه



چو بيرون رفت شاه اورا تب آمد  
 دلش در بر تپان شد چون کبوتر  
 همی غلتيد در بوم و همی گفت  
 بيا ای دايه اين غم بين که ناگاه  
 بشد رامين و در گوراب زن کرد  
 بمرواندر مرا اکنون چه گویند  
 روم از هر گناهی تن بشویم  
 بدرويشان دهم چیزی که دارم

ز تاب مهر جانش بر لب آمد  
 که در چنگال شاهين باشدش سر  
 چه تيرست اين که آمد چشم من سفته  
 بيا مد مثل طوفان از کمينگاه  
 پس آنکه زين خبر نامه بمن کرد  
 سزد ار مرد و زن بر من بمويند<sup>۵</sup>  
 وز اينزد خويشتن را چاره جویم  
 مگر گاه دعا باشند يارم

۱- خيره: حيران، سر کشته، متعجب

۲- طراق، بفتح اول: صدا و آوازی که از شکستن و کوفتن چیزی مانند چوب و استخوان و جز آن برآید

۳- تفسیدن، گرم شدن و سوختن

۴- مه اشاره به رامين و خورشيد اشاره به موبداست

۵- سفتن، بروزن گفتن: سوراخ کردن

۶- مويیدن: گريستن و نوحه

وزاری کردن

بلا به خواهم از دادار گیهان  
 بتاری شب بمر و آید ز گوراب  
 تنش همچون تن من سست ولرزان  
 که از سرمای سخت و گه ز تيمار  
 ز ما بیند همین بدمهری آن روز  
 خدایا داد من بستانی از رام  
 جواپش داد دایه گفت چندین  
 گر از تو سیر شد رامین بدمهر  
 ز مهر گل همیدون سیر کرده  
 سمنبر ویس گفت ای دایه دانی  
 بکریم زار بر نالان دل خویش  
 دریغا رفته رنج و روزگارم  
 مرا بی کارد ای دایه تو کشتی  
 درین راهم تو بودی کور رهبر  
 بسیج<sup>۳</sup> راه کن بر خیز و منشین  
 بگو ای بد کمان بیوفا، زه!<sup>۴</sup>  
 چو بر که لاله بودت خوب گفتار  
 اگر تو جوی نو کندی بگوراب  
 بیباغ ار گل بکشتی فرخت باد

که رامین گردد از کرده پشیمان  
 ز باران تر و بفسرده<sup>۱</sup> برو آب  
 دلش همچون دل من زار و سوزان  
 همی نخواهد ز ویس و دایه زنه<sup>۲</sup>ار  
 که از وی ما همی بینیم امروز  
 کنی او را چون بی صبر و آرام  
 مبر اندوه کت بردن نه آیین  
 که رویت راهمی سجده بر دمهر  
 زبان تو برو شمشیر کرده  
 که کم کردم بصیر اندر جوانی  
 بیارم خون دیده بر دل ریش  
 دریغا این دل امیدوارم  
 که تخم عشق در جانم بکشتی  
 چو در چاهم فگندی تو بر آور  
 ببر پیغام من يك يك به رامین  
 تو کردی بر کمان نا کسی زه  
 بزیر لاله در خفته سیه مار  
 نباید بستن از جوی کهن آب  
 ز مرزش بر مکن آزاده شمشاد

۱- فسر دن: بسته شدن، منجمد کردن

۲- زنه<sup>۲</sup>ار: امان      ۳- بسیج: آمادگی، قصد و عزم

۴- زه، بکسر اول: از ادات تحسین بمعنی آفرین و مر حبا

زهر چشمی دو ان بر هر رخی جوی  
همی گفت ای بهار دل فروزان  
بوم در راه چون ره بی خور و خواب  
کمان شد مرو دایه جسته زو تیر

همی گفت این سخنها ویس بت روی  
دل دایه بر آن بت روی سوزان  
که اکنون من بکیم ره بگوراب  
بگفت این و براه افتاد شبگیر

### رفتن دایه به گوراب

ز مرو شایگان تا مرز گوراب  
بصحرا پیشش آمد بیوفا شاه  
بگوران و گوزنان و گرازان  
شتابان هر دو از پرواز واز تکک  
نه از راهش بپرسید و نه از ماه  
بدآموز و بد اندیش و بد اختر  
زمن بردی چومستی هوش و فرهنگ  
زنان رانیست چیزی بهتر از شوی  
که چرخ دولت و خورشید دادست  
جهانت بنده باشد بخت یاور  
بچشم دایه چون زندان شده دشت

چنان تیری که بودش راه پرتاب  
چو اندر مرز گوراب آمد از راه  
بسان شیر خشم آلود تازان  
هوا پر باز بود و دشت پر سک  
کجا رامین چو او را دید در راه  
بدو گفت ای پلیدا دیو گوهر  
مرا بفریفتی صد ره بنیرنگ  
هم اکنون باز کرده ویس را گوی  
ترا دادار شویی نیک دادست  
شمت سالار باشد من برادر  
پس آنکه خشمناک از دایه بر کشت



گسسته جان پر دردش ز درمان  
بدان خواری که دید از کردار امین  
که دشمن گشت وی را دوست ناگاه

همی شد باز پس کور و پشیمان  
اگر تیمار دایه بود چندین  
نگر تا چند بود آزار آن ماه

رسول<sup>۱</sup> آمد ز دیده اشک ریزان  
 سیاه ابر آمد و بارید باران  
 ز درد جان و دل بر بستر افتاد  
 بیالینش نشسته ماهرویان  
 پزشکی همه فرهنگ خوانده  
 زهر شهر آمده اختر شناسان  
 پری بندان<sup>۳</sup> و زراقان<sup>۴</sup> نشسته  
 ندانست ایچ کس کا ورا چه بودست  
 سمندر و یس گریان بردل خویش  
 پس آنکه خواندمشکین را بر خویش  
 مرورا گفت مشکینا تو دیدی  
 اگر مویم بناخن بر برستی  
 ندانستم کز آتش آب خیزد  
 من اندر چستن رامم همه سال  
 چه دانی زین بتر کاورفت وزن کرد<sup>۵</sup>  
 کنون افتاده ام بر بستر مرگ  
 قلم بر گیر مشکینا بمشک آب  
 تو خوددانی سخن درهم سرشتن

ز لبها کرده و از دل دود خیزان  
 نه باران بلکه زهر آلوده پیکان  
 بریده گشت گفتی سرو آزاد  
 زنان مهتران و نامجویان  
 ز حال درد او عاجز بمانده  
 حکیمان و گزینان<sup>۲</sup> خراسان  
 ز بهر ویس یکسر دل شکسته  
 و یا خود زحمت او را چه سودست  
 کهر می ریخت سر افکنده در پیش  
 نمود او را همه راز دل خویش  
 ز رامین بیوفاتر یا شنیدی  
 دل من این گمان بر وی نبستی  
 ز نوش<sup>۵</sup> ناب زهر ناب خیزد  
 فدا کرده دل و جان و سرو مال  
 پس آنکه مژده را نامه بمن کرد  
 بجان من رسیده خنجر مرگ  
 یکی نامه نویس از من بگوراب  
 بنامه هر چه به باشد نوشتن

۲- گزینان ،

۱- رسول: فرستاده، در اینجا مقصود دایه است

۳- پری بند: پری افسای به معنی افسونگر و

برگزیدگان و خواص

صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر جن افسون می خواند .

۴- زراق : ریاکار و نفاق پیشه، در اینجا باید به معنی پری بند و جن گیر بکاررفته باشد

۶- زن کردن: ازدواج کردن ، کسی را

۵- نوش: شهادت و انکبین

بزنی اختیار کردن

بوم<sup>۱</sup> تا زندهام پیشت پرستار

اگر بازآوری اورا بگفتار

### نامه ویس به رامین

چو مشک ازتبت و عنبر ز نسرین<sup>۲</sup>  
 دویت<sup>۴</sup> از عنبرین عود سمندور<sup>۵</sup>  
 ز بس کز رام دید آزار و خواری  
 سخن آمیخته شکر بگوهر  
 وز آن پس کرده یاد مهر و پیوند  
 وفای جان نموده هر چه بهتر  
 بیباغی سر بسر خرم شکفته  
 به روزی سر ز مشرق بر کشیده  
 به عشقی گرم بوده سرد گشته  
 به چشمی سالومه بی آب و پر خواب  
 که جان از تن دل از جان بود بیزار  
 توی دست جفا را گشته دستور<sup>۷</sup>  
 بحق دوستی و مهر و پیوند  
 یکایک حال من جمله بدانی

حریر نامه بود ابریشم چین  
 قلم از مصر بود آب گل از جور<sup>۳</sup>  
 قلم چون قامت ویس از نزاری  
 دیر از شهر بابل جادوی تر  
 سر نامه بنام یک خداوند  
 ز یار مهربان با یار دیگر  
 ز باغی سر بسر آفت گرفته  
 ز روزی بر حد مغرب رسیده  
 ز عشقی تاب او از حد گذشته  
 ز چشمی سالومه بی خواب و پر آب  
 نبشتم نامه در حال چنین زار  
 منم گنج وفارا گشته کنجور<sup>۶</sup>  
 یکی بر تو دهم در نامه سو گند  
 که این نامه ز سر تا بن بخوانی

۱- بوم؛ بضم اول و فتح دوم صیغه اول شخص مفرد مضارع از بودن : باشم

۲- نسرین: نام جزیره‌ای که عنبر از آنجای می‌آورده‌اند

۳- جور: نام شهری در فارس و محله‌ای در نیشابور

۴- دویت، ممال دوات: دوات مرکب

۵- سمندور: نام شهر است در هند که عود از آنجا آرند

۶- کنجور: خزانه دار

۷- دستور: وزیر، مشیر دولت، منشی، صاحب مستند



تو خود دانی که از ما کیست بدنام  
 من آن بودم بپا کی کیم تو دیدی  
 مرا در دام رسوایی فکندی  
 همی گویی که خوردم سخت سو گند  
 نه با من نیز هم سو گند خوردی  
 کدامین راست گیرم زین دوسو گند  
 ترا سو گند چون باد بزانست<sup>۱</sup>  
 نگر تا چند کار بد بکردی  
 یکی بفریفتی جفت کسان را  
 دوم سو گندها بدروغ کردی  
 سوم برگشتی از یار وفادار  
 چهارم ناسزا گفتی بر آن کس  
 من آن ویسم که رویم آفتابست  
 مرا باشد به از تو در جهان شاه  
 مکن راما که تو امروز مستی  
 مکن راما که چون هشیار کردی  
 بسا روزا که تو پیشم بنالی  
 چو از من سیر گشتی وز رخانم  
 ز بدبختیت بس باد این نشانی  
 اگر چه دیدم از تو بیوفایی  
 و گر چه چشم من خونبار کردی

کجا از نام بد جوید همه کام  
 بخوبی از جهانم برگزیدی  
 کثون در چاه تنهایی فکندی  
 که با ویسم نباشد نیز پیوند  
 که تاجان داری از من بر نگریدی  
 کدامین راست گیرم زین دو پیوند  
 ترا پیوند چون آب روانست  
 که آب خویش و آب من ببردی  
 بفتنگ آلوده کردی دودمان<sup>۲</sup> را  
 ابا زنهاریان زنهار خوردی<sup>۳</sup>  
 بی آن کز وی رسیدت رنج و آزار  
 که او را خود توی اندر جهان بس  
 من آن ویسم که مویم مشک نابست  
 ترا چون من نباشد بر زمین ماه  
 ز مستی عهد من بر هم شکستی  
 ز گیتی بی زن و بی یار کردی  
 دورخ بر خاک پای من بمالی  
 ز گل هم سیر کردی نیک دانم  
 کلی دادت چو بستد گلستانی  
 نهادی بر دلم داغ جدایی  
 کنارم رود جیحون بار کردی

۳- بامردم

۲- دودمان: خاندان، خانواده

۱- بزآن: وزان

وفادار بدعهدی و پیمان شکنی کردی

جفایت پیش یزدان برشمردن  
 که باشد درد تو هم بر روانم<sup>۱</sup>  
 بگفتاری که خون بارد ز نامه<sup>۲</sup>

دلم ناید بیزدانت سپردن  
 مبیناد ایچ دردت دیدگانم  
 کنونده در<sup>۲</sup> بخوام گفت نامه

### آذین نامه ویس را میبرد

بجای آورده چاری<sup>۴</sup> که بشناخت  
 بمالیدش بدان دوزلف مشکین  
 همی شد همچو بوی جامه ویس  
 بدو گفت ای بمن شایسته چون خویش  
 ازین پس باشی آزاده برادر  
 بمهر اندر ترا همراز دارم  
 مرا درخورتر از جان و جهان بین<sup>۵</sup>  
 چو باد دی مهی و تیر پرتاب  
 برامین بر پیام و نامه من  
 بگو ای ناکس زنهار خواره  
 که خوردی با من و کردی دو صد بار  
 بجایی کت نیاید کس بفریاد  
 چو شاهنشاه موبد شهر یاری

نویسنده چو از نامه بپرداخت  
 گرفت آن نامه را ویسه زمشکین  
 بیک فرسنگ بوی نامه ویس  
 پس آنکه خواند آذین را بر خویش  
 اگر بودی تو تا امروز چاکر  
 بجاه اندر ترا انباز دارم  
 ترا خواهم فرستادن برامین  
 مکن در ره درنگ و زود بشتاب  
 چنان کن کت نبیند دوست و دشمن  
 درودش ده ز من بیش از ستاره  
 فرامش کردی آن سو گند و زنهار  
 یکایک آنچه کردی پیشت آیاد  
 کجایابی تو چون من دوستداری

۱- هرگز چشمانم درد و ناراحتی ترا نبیند چه درد تو چون دردیست بر

۲- دره بفتح اول، باب

روح و جان من

۳- بعد از این قسمت ویس مطالب خود را طی ده نامه مفصل برامین می نویسد

۴- چار: چاره و علاج

که در این مجوعه حذف شده است

۵- جهان بین: چشم و دیده

چو مرو شایگان محکم پناهی  
 کنون دانگی<sup>۱</sup> همی جوئی بصدرنج  
 بدینسان دل درو بستن چه باید  
 گلش نیکوتر از ماه دوهفته  
 همانکه هاد پایی خنک<sup>۲</sup> بگزید  
 چو پرنده بگردون بر گذشته

بعوشی چون خراسان جایگاهی  
 فضا برداشت از پیش تو صد گنج  
 کلی کاو با تو بسیاری نباید  
 کلی به یا گلستانی شکفته  
 چو آذین سربسر پیغام بشنید  
 بهابان را چو نامه درنوشتی<sup>۳</sup>

### رامین از پیوند گل سیر میشود

شد از پیوند او هم سیر هم مست  
 چو باد دوستی شد آرمیده  
 جهان چون نقش چین و نوبهاران  
 بنفشه داشت يك دسته بدو داد  
 که پیمان بست با ویس دل افروز  
 بیادم دار گفت این را همیشه  
 که تیره شد جهانش بر جهان بین  
 فزون شد تاب<sup>۴</sup> مهر اندر دل رام  
 برون آمد زمیخ<sup>۵</sup> بد کمائی  
 در آن ساعت بود گرمش افزون

چو رامین چند گه با گل بیبوست  
 بهار خرمی شد پزمریده  
 به حرا رفت روزی با سواران  
 ز یارانش یکی حور پریراد  
 دل رامین بیاد آورد آنروز  
 به رامین داد یکدسته بنفشه  
 چنان دلخسته شد آزاده رامین  
 چو نو شد یاد ویسه بر دل رام  
 تو گفتی آفتاب مهربانی  
 چو آید آفتاب از میخ بیرون

۱- دانگی: يك ششم ملك و خانه و يك چهارم درم و مثقال و جز آن . در اینجا

کنایه از مقدار کم است ۲- خنک، بکسر اول: اسب موی سپید و باد پای

صفت برای اسب، کنایه از سرعت آنست

۳- درنوشتن، نوشتن بفتح اول و دوم : طی کردن ، درهم پیچیدن

۴- تاب: حرارت و گرمی ۵- میخ: ابر

ز یاران دور شد رامین بد مهر  
 ترا بینم بسان هست بی می  
 ز نادانی بهر رنگی بر آیی  
 مرا گفتی برستم هم نرستی  
 دل از مهر و وفای ویس بر گیر  
 کنم بر درد نالیدن صبوری  
 بجای او یکی دیگر گزیدم  
 مرا با کام بدخواهان سپردی  
 دل پر داغ ویرا چون نمایم



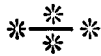
چو بنمود از دلش مهر و وفا چهر  
 همی گفت ای دل رنجور تا کی  
 ز سستی بر یکی پیمان نیایی  
 بگوراب آمدی پیمان شکستی  
 مرا گفتی که شو یاری دگر گیر  
 مترس از من که من هنگام دوری  
 بامید تو از جانان بریدم  
 دلا زنهار با جانم تو خوردی  
 چه عذر آرم کنون با دلربایم

نشسته بر رخانش گرد اندوه  
 نکهبان گشته بر داماد پیدا  
 پس آنکه پیش او رفت و بپرسید  
 ز بخت نیک و روز نیک نالی  
 که نشناسد درست<sup>۱</sup> آزار بیمار  
 ترا هر کس درو فرزند و خویشست  
 نه چون من خوار در شهر کسانی  
 نه یار و نه دلارام و نه فرزند  
 میان آن همه شایسته یاران  
 یکایک راز بر گل کرد پیدا  
 همان گوهر که در دل داشت بنمود

چو رامین دور شد لختی ز انبوه  
 همی شد در پشش پنهان رفیدا  
 رفیدا هر چه رامین گفت بشنید  
 چرا کردار بیهوده سکالی  
 جوابش داد رامین دلازار  
 ترا گوراب شهر و جای خویشست  
 همیشه در میان دوستانی  
 مرا ایدر نه خویشست و نه پیوند  
 چه خوش بود آن گذشته روز کاران  
 چو از نخچیر باز آمد رفیدا  
 که رامین کینه کشت و مهر بد رود<sup>۲</sup>

درخت تلخ هم تلخ آورد بر<sup>۱</sup>  
اگر رامین بکس شایسته بودی

اگر چه مادهمش آب شکر  
وفا باویسه بانو نمودی



### رامین در راه مرو

چورامین نیز باز آمد ز نخچیر  
ببزم شادخواری<sup>۲</sup> در چنان بود  
گل گل بوی پیش او نشسته  
چنان بد پیش رامین آن سمنبر  
بدل مویه کنان با بویه جفت  
مرا درد آمد از نادیدن دوست  
مرا شادی و غم هر دو از آنست  
روم با دوست گویم هر چه گویم  
هم اکنون راه شهر دوست گیرم  
ز مرگ آنگاه باشد ننگ بر من  
مرا تنها ازیدر رفت باید  
چومن لشکر برم باخود درین راه  
و گر تنها روم راهم به بیمست  
بتر زین برف و راه سست آنست  
نه آمرزد مرا نه رخ نماید  
بمانم خسته دل<sup>۴</sup> چون حلقه بر در

چونخچیری بند اندر دل زده تیر  
که گفتی مثل شخصی بی روان بود  
برخ بازار بت رویان شکسته  
که باشد پیش مرده گنج گوهر  
نهان از هر کسی با دل همیگفت  
کنون درمان من هم دیدن اوست  
که دیدارش مرا خوشتر ز جانست  
مگر زنگ جفا از دل بشویم  
که گر میرم براه دوست میرم  
که من کشته شوم در دست دشمن  
که گر لشکر برم باخود نشاید  
ز حال من خبر یابد شهنشاه  
که کوه از برف همچون کان سیمست  
که آن بت روی بر من دلگرا<sup>۳</sup> است  
نه بر بام آید و نه در گشاید  
شود نو مید جانم رنج بی بر

۱- بر، بفتح اول: ثمر، نتیجه، حاصل

۲- شادخواری: عیش، سرور

۳- دل گران: رنجیده و آزرده، بی مهر

۴- خسته دل: شکسته دل، غم دیده، مصیبت زده، مهجور

هم او از دل هزیمت کرد دلتنگ  
 کز و بگریخت همچون بددل<sup>۱</sup> از رزم  
 بیاوردند رخس راهوارش  
 تو گفتی رخس اورا پسر برآمد  
 گرفته راه و هنجار<sup>۲</sup> خراسان

چو رامین کرد بادل ساعتی جنگ  
 چنان دلتنگ شد رامین در آن بزم  
 فرود آمد ز تخت شاهوارش  
 به پشت رخس که پیکر در آمد  
 ز دروازه بشد چون ره شناسان

### دیدار آذین و رامین در راه

تو گویی کز گلستانی برآید  
 بخاصه چون بود با بوی دلبر  
 که آمد پیش بخت افروز آذین  
 همانکه رخس کلگون را بر و تاخت<sup>۳</sup>  
 زمین بوسه کنان در پیش رامین  
 نه بوی مشک و عنبر بوی دلبر  
 بدشت سبز بر مرزی نشستند  
 ز رفته حالهای روزگاران  
 همان پیراهن و واشامه<sup>۴</sup> ویس  
 تو گفتی کور دشتی شیرنر دید  
 که آن نامه ز دست او در افتاد  
 ز دیده سیل بیجاده<sup>۵</sup> همی راند

خوشا بادا که از مشرق درآید  
 چه خوش باشد نسیم باد خاور  
 درین اندیشه بود آزاده رامین  
 چو آذین را بدید از دور بشناخت  
 شکفته روی و خندان رفت آذین  
 دمان<sup>۶</sup> زو بوی مشک و بوی عنبر  
 پس آنکه هر دو اسپان را ببستند  
 پیام آور به رسیدش فراوان  
 از آن پس داد وی را نامه ویس  
 چو رامین نامه آن سیمیر دید  
 چنان لرزه بدست او بر افتاد  
 همی تا نامه دلبر همی خواند

۱- بددل: ترسو  
 ۲- هنجار: راه، طریق، راه گذاشتن و برابر راه  
 رفتن است یعنی از بیراهه  
 ۳- تاختن: تعجیل کردن، دویدن، بتاخت  
 در آوردن  
 ۴- دمیدن: وزیدن  
 ۵- واشامه، باشامه  
 چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند  
 ۶- بیجاده: کاهربا،  
 سنکریزه بی سرخ رنگ و کم بها که شبیه یاقوتست و آن نیز کاه را می‌ریاید

کهی بر رخ نهادی نامه ویس  
پس آنکه پاسخی بنوشت زیبا

کهی بر دل نهادی جامه ویس  
بسی نیکوتر از منسوج<sup>۱</sup> دیبا

پلمخ رامین در دست آذین

سر نامه بنام ویس بت روی  
بت پیلستکین<sup>۲</sup> و ماه سیمین  
مرا بی تو مبادا زندگانی  
کنهارم همی ترسم که با من  
اگرچه این گناه ازین<sup>۳</sup> امرانیست  
ستنبه<sup>۴</sup> دیوهجران را تو خواندی  
تو ویران کرهی آن خرم سرایم  
گناه تسبیح و گویم بیگناهی  
دلی دارم ز هجران تو پر درد  
زغن جز راستی هرگز نبینی  
کنون کز خویشتن سوزش نمودی  
ز سر گیرم وفا و مهر بانسی  
بیا تا این جهان را یاد داریم  
تو بامن باش همچون رنگک<sup>۵</sup> بامل<sup>۶</sup>

مه سوسن بر و مهر سمن بوی  
نکار قندهار و شمسه<sup>۳</sup> چین  
ترا اورنگک<sup>۴</sup> بادا جاودانی  
کنی کاری که باشد کام دشمن  
کنه بر تو نهادن هم روا نیست  
بدانگاهی که از پیشم برانندی  
که بود از خرمی شادی فزایم  
خداوندی، کنی تو هر چه خواهی  
کوا دارم برود دو گونه زرد  
مرا در راستی عاجز نبینی  
جفای رفته را پوزش نمودی  
کنم در کار مهترت زندگانی  
ز روز رفته هرگز یاد نداریم  
که من با تو بوم چون بوی با کُل

۱- منسوج: هر چیز بافته شده، پارچه  
و عاج مانند  
۲- پیلستکین: عاج کون  
۳- شمسه: آفتاب، بت و صنم، نقش و نگار تصویر، هر  
تصویر مدور و منقش، اشکال و تصاویری که با ابریشم می سازند  
۴- از بن: از اصل  
۵- ستنبه، بروزن شکنبه: مردم درشت هیكل،  
صورت بسیار زشت  
۶- مل: باده و می

نیشتم پاسخ تو بر سر راه  
کجا من در پس نامه روانم  
چو انجامیده شد گفتار رامین  
جهان افروز رامین از پس اوی  
گرفته هر دو هنجار خراسان

سخنهای گردهم اندر نامه کوتاه  
اگر صد بند دارم بکسلانم  
چو باد از پیش او بر کشت آذین  
چو چوکان دار تازان از پس گوی  
بریشان گشته رنج راه آسان

### آگاهی ویس از آمدن رامین

سمنبر ویس بی دل بود چونین  
چو کشت تشنه بر او مید باران  
چو آذین را بدید از راه تازان  
چنان خرم شد از دیدار آذین  
یکایک یاده کرد آذین که چون دید  
بگفت آن غم که او را از هوا بود  
همان کرد ای عجب ویس سمن بوی  
چو زو بستد آهزاران بوسه دادش  
دو روز آن نامه را از دست نهاد  
همی تا در رسید از راه رامین  
رسیده کرد هجران بستخوانش  
ببام کوشک موبد بر بمانده  
بسان دانه برتابه<sup>۵</sup> بی آرام

نشسته روز و شب بر راه آذین  
و یا بیمار بر او مید درمان  
چو باغ از باد نیسان<sup>۱</sup> گشته نازان  
که گفتی یافت ملک مصر یا چین  
نهیب عشق رامین را فزون دید  
بر آن گفتار او نامه گوا<sup>۲</sup> بود  
که رامین کرده بد با نامه اوی  
کهی بر چشم و گه بر دل نهادش  
کهی خواند و کهی بوسه همی داد  
ندیم و غمگسارش بود آذین  
فتاده لشکر غم بر روانش  
بهر راهی یکی دیده<sup>۴</sup> نشانده  
بمانده چشم- بر راه دلارام

۱- نیسان: نام ماه هفتم از سال رومیان که برابر با ماه دوم بهارست

۲- گوا، بضم اول، گواه و شاهد ۳- ستدن: گرفتن

۴- دیده: دیده بان، قراول، جاسوس ۵- تابه: ظرفی فلسزی که

برای بریان کردن بعضی از خوراکیها از آن استفاده کنند



شب آمد ماهتاب او نیامد      بشب آرام و خواب او نیامد

### رسیدن رامین به مرو

چو رامین آمد اندر کشور مرو  
چو نزدیک دز مرو آمد از راه  
فرود آمد<sup>۱</sup> همان که مرد دیده  
یکایک دایه را زو آکهی داد  
دوان شد تا بییش ویس بانو  
بیا تا روی آن دلبند بینی  
بدرگاه ایستاده بارخواهان<sup>۲</sup>  
سمبر ویس گفتا شاه خفتست  
یکی چاره بکن کاو خفته ماند  
سبک دایه فسونی<sup>۳</sup> خواند بر شاه  
چومستان خواب نوشین درر بودش

بچشمش هر گیاهی بود چون سرو  
ببام کوشک بر دیده شد آگاه  
بشادی رام را بر رخس دیده  
دل دایه شد از اندیشه آزاد  
بگفت آمد بدردت نوشدارو<sup>۲</sup>  
تو گویی ماه را فرزند بینی  
ز کین و خشم تو زنه ارخواهان  
بلادر زیر خواب او نهفتست  
نهان ما و راز ما ندانند  
تو گفتی شاه مرده گشت بر گاه  
چنان کز گیتی آگاهی نبودش

### گفتگوی طولانی در شب برفی

ویس: چرا بیریدی از من مهر و پیوند؟

پس آنکه ویس همچون ماه روشن      نشست آزرده بر سوراخ روزن

- 
- ۱- فرود آمدن: پایین آمدن  
درمان جراحات از آن استفاده می کرده اند، با زهر  
۲- نوشدارو: نام معجونی است که در  
۳- بار: اجازه و رخصت  
۴- فسون: کلماتی که ساحران  
و جادوگران جهت اجرای مقاصد خود خوانند و نویسند

ولیکن صبر کرد و دل فروداشت<sup>۱</sup> سخن بارخش رامین گفت یکسر  
ترا من داشتم همتای فرزند نه از زرساختم استام<sup>۲</sup> و تنگت<sup>۳</sup>  
نه ازسیم و رخامت<sup>۵</sup> کردم آخر چرا دل ز آخر من بر گرفتی  
بنمود آن تباهی کاندرو داشت بدو گفت ای بهار کوه پیکر  
چرا بیری از من مهر و پیوند وز ابریشم فسار و پالهنکت<sup>۴</sup>  
همه ساله ز کنجت. داشتم پر برفتی آخر دیگر گرفتی

رامین : همانم من که بودم نه تو آنی

چو رامین دید بانو را دلازار هزاران گونه لابه کرده و پوزش  
بدو گفت ای بهار مهر بانان همانم من که بودم تو نه آنی  
مگر کردی بگفت<sup>۶</sup> دشمنان گوش دریغ آن مهر و آن امیدواری  
بجز من در میان کس را گنه نیست اگر کردم جفا و زشتکاری  
ز لب بارنده زهر آلود گفتار ز جان پر نهیب از درد و سوزش  
بچه-ره آفتاب دل ستانان چرا بر من نمایی دل گرانی  
که زی<sup>۷</sup> تو تلخ شد آن مهر چون نوش که جانم را بُد اندر مهرکاری  
که بخت کس چو بخت من سیه نیست تو با من کن وفا و مهر ویاری

۱- فروداشتن؛ نگاهداشتن، محافظت کردن  
و یراق اسب  
۲- استام، ستام، زین  
۳- تنگ، بر وزن جنک؛ دوال و بندی که بار بار بر ستور  
بندند - نواری که بر زین اسب بندند  
۴- پالهنک؛ دوال و ریسمانی است که بر لجام اسب جنیبت بندند و صید و شکار و  
مجرم را بدان بر بندند  
۵- رخام، بضم اول: سنگی بسیار سخت  
که زرد و سپید و سرخ می باشد، رخام سپید، مرمر  
۶- گفت؛ گفتار  
۷- زی؛ جازب و سوی

<p>گناه از بُن ترا بود ای دلارام  گناهی را که تو کردی یکی روز  همه جویری توانم بردن از یار  جهان بر من همی گرید بدینسان  با تشکاه می ماند درونم  چو من بر آسمان خود یک فرشتست  منم مهمانت ای ماه دو هفته</p>	<p>گرفتاری مرا آمد بفرجام  هزاران عذر خواهم از تو امروز  جز آن کز من شود یکباره بیزار  ازیرا امشب این برفست و باران  بکوه برف می ماند برونم  که ایزد ز آتش و برفش سرشتست<sup>۱</sup>  بدو هفته دو ماهه راه رفته</p>
--	---

ویس : پرو رامای امید از مرو بردار

<p>جوابش داد ویس ماه پیکر  پرو رامای امید از مرو بردار  چو بشکستی وفا وعهد وسوگند  پرو نیرنگ هم با گل همی ساز  نخواهم جستن از موبد رهایی  همی ترسم که آید در شبستان  شبت فرخنده باد و روز قرخ  بمانادش بگیتی با تو پیوند</p>	<p>جوایی همچو زهر آلوده خنجر  مرا و مرو را نابوده<sup>۲</sup> پندار  چه باید این فسون ورشته و بند  وفا و مهر هم با او همی باز  نه با او کرد خواهم بیوفایی  کلش را رفته بیند از کلستان  همیشه یار تو کل نام گل رخ  چنان کت<sup>۳</sup> زو بود پنجاه فرزند</p>
--	--



۱- اشاره به فرشته عجیبی است که نیم تنه آن از آتش و نیم دیگر از برف است  
نام این فرشته ظاهرًا در کتب ضبط نشده فقط روی پرده‌هایی که سرگذرها نمایش  
می‌دهند ماکئی بنام طاطائیل با این وصف کشیده شده که در لطف خلقت است  
و در بهشت وجهنم می‌خرامد و باعث تعجب مؤمنین میشود. (هدایت - نوشته‌های

پراکنده ص ۵۱۳) ۲- نابوده: معدوم

۳- کت، بکسر اول: که ترا

چو ویس اورا زمانی سرزنش کرد  
 ز روزن باز گشت وروی بنهفت  
 بکوی اندر بماند آزاده رامین  
 همه شب چشم رامین اشک ریزان  
 قبا و موزه<sup>۳</sup> و رانینش<sup>۴</sup> بر تن  
 همه شب ویس گریبان در شبستان  
 همی گفت این چه برف و این چه سرماست  
 چه بی شرم چه بانیرنگ و دستان<sup>۵</sup>  
 بگفت این ودگر ره شد بروزن  
 دگر ره گفت با رخس ره انجام  
 چرا همراه بد جستی و بد خواه  
 کنون بر باد شد او مید ورنجت  
 برو راما تو نیز از مرو بر گرد  
 کنون آن بد که کردی باز دیدی

به نادیدنش دل را خوش منش<sup>۱</sup> کرد  
 نه بارش داد و نه دیگر سخن گفت  
 بکام دشمنان بی کام و غمگین  
 هوا بر جان او کافور بیزان<sup>۲</sup>  
 ز سرما پاك بفسرده چو آهن  
 بناخن پاك بشخوده<sup>۵</sup> گلستان  
 کزیشان رستخیز ویس برخاست  
 که آسوده نشینم در شبستان  
 ز روزن تیغ زد خورشید روشن  
 نهی رخشا همی بر چشم من کام  
 تو نشنیدی که همراه است و پس راه  
 نه بارت هست زی ما نه سپنجت<sup>۷</sup>  
 پزشکی جوی و با او یاد کن درده  
 بسلا را هم بسلا انباز دیدی

### رامین : نگارینا هجو از من جدایی

دل رامین ز گفتارش بپیچید  
 اگر من گشتم از مهرت کنهکار  
 هم اندر دل جوازش را بسیچید  
 نیم چندین ملامت را سزاوار

- ۱- خوش منش : دارنده ضمیر نیک ، خیرخواه و خوش نفس ، خوش گذران و عیاش و تن پرور .
- ۲- بیزان ، صفت فاعلی از بیختن ، غربال کردن ، افشاندن .
- ۳- موزه : کفشی که تاساق پا و زیر زانو میرسد ، چکمه .
- ۴- رانین : شلووار باشد و به عربی رانان گویند - زرهی را نیز گویند که رانها را بپوشاند .
- ۵- سخودن : مجروح کردن بدن دان و یا بناخن .
- ۶- دستان : مکر و حيله و تزویر
- ۷- سپنج: در اینجا بمعنی مهمان

گنه کرد آدم اندر پاك مينوا<sup>۱</sup>      هر آيينه منم از گوهر<sup>۲</sup> او  
گناه دی<sup>۳</sup> بشد با دی زدستم      تو فردا بين که مهرت چون پرستم  
نگارينا مجو از من جدایی      همه چیزی همی جو جز رهایی

### ویس : برفتی بر سرم یاری گزیدی

سمنبر ویس گفت ای بیخورد رام      نداری از خردمندی بجز نام  
جفای تو مرا بردل بماندست      چنان کز دل وفای تو بر اندست  
نباشد در تنی هم کفر وهم دین      ننگنجد در دلی هم مهر وهم کین  
تو خود دانی که من با تو چه کردم      باو مید وفا چه رنج بردم  
پس آنکه تو بجای من چه کردی      بکشتی و آنچه کشتی خود بخوردی  
برفتی بر سرم یاری گزیدی      نکو کردی تو خود او را سزیدی<sup>۴</sup>  
جزین از تو چه کار آید که کردی      که هم چون گر کسان مردار خوردی  
گمان بردم که تو شیر شکاری      نکیری جز کوزن مرغزاری  
ندانستم که تو روباه پیری      بصد حيله یکی خر گوش گیری

### راهین : برفتم تا ایمنم خشم و نازت

دگر باره جوابش داد رامین      بدو گفت ای بهار بربر و چین  
جهان چون آسیای گیرد گردست      که دادارش چنین گردنده گردست  
من و تو هر دو فرزند جهانیم      ابر يك حال بودن چون توانیم  
کهی در آزه<sup>۵</sup> تیز و تند باشد      کهی در کام سیر و کند باشد

۱- دی ۳

۲- گوهر : نژاد و اصل

۱- مینو : بهشت

۴- سزیدن : سزاوار بودن

بکسراول : روز پیش

۵- آزه : حرص و طمع

نگارا من یکی از مردمانم  
 ترا جستم چو بر من چیره بود آز  
 وز آن پس چون تو خشم و ناز کردی  
 بر فتم تا نبینم خشم و نـازت  
 که رفتن چنان آمد گمانم  
 ز بت رویان یکی دیگر بجویم  
 چو بی تو رستخیز<sup>۳</sup> تن بدیدم  
 ز دست آزرستن<sup>۱</sup> چون توانم  
 همه زشتی مرا نیکو نموده آز  
 ز بد مهری دری نو باز کردی  
 ببردم کبک مهر از پیش بازت<sup>۲</sup>  
 که بی تو زیستن آسان توانم  
 بدو بندم دلی کز تو بشویم  
 بجز باز آمدن چاره ندیدم

ویس : چرا گفתי مرا در نامه زشتی ؟

سمنبر ویس گریان بر لب بام  
 نشد مسکین دلش بر رام خشنود  
 بدو گفت ای فریبنده سخنگوی  
 کرفتم کاین سراسر راست گفתי  
 چرا آن بیهده نامه نبیشتی  
 چرا بر دایه خشم آلود بودی  
 لب بام از رخش گشته وش<sup>۴</sup> فام<sup>۵</sup>  
 که نقش از سنگ خارانسترد<sup>۶</sup> زوه  
 در افگندی بمیدان سخن، گوی  
 نه خوش خوردی نه بی تیمار خفتی  
 چرا گفתי مرا در نامه زشتی  
 مرو را آن همه خواروی نمودی

رامین : نه آنم من که برگردم ز کویت

بپاسخ گفت رامین دل افروز  
 بسا رنجا که بر من زین شب آمد  
 شب خشم تو ما را شب کند روز  
 مرا و رخس را جان بر لب آمد

۱- رستن، بفتح اول : نجات یافتن ، رها شدن  
 مرغان شکاری  
 ۲- باز ، نوعی از  
 ۳- رستخیز ، مخفف رستاخیز : قیامت  
 ۴- وش : پارچه ابریشمی برنکهای مختلف منسوب بشهر وش در ترکستان  
 ۵- فام : رنک ، شبه و مانند  
 ۶- ستردن : پاک کردن، محو کردن

اگر بخششایی<sup>۱</sup> از من بسترو گاه  
 اگر نه آشنا نه دوستگانم  
 چه بخششایی ازو مستی جو و گاه  
 و گر جانم بر آید پیش رویت

ویس : چنین باشد سرانجام گنهگار

سمنبر ویس گفت ای بیوفا رام  
 چنین باشد سرانجام گنهگار  
 گرفتار وفا گشتی سرانجام  
 سرای موبد و ایوان موبد  
 شود روزی بدام اندر گرفتار  
 همان موبد که با فرهنگ<sup>۲</sup> باشد  
 همایون باد بره همان موبد  
 نه چون تو جاودانی ننگ باشد  
 ترا هر چند کز خانه برانم  
 همی گویی من اینجا میهمانم  
 تویی رانده چو از ده روستایی  
 که آن ده را سگالد کدخدایی

رامین : نیارم بیش از این بر جای بودن

بپاسخ گفت رامین دلازار  
 نه بس بود آنکه از پیشم براندی  
 مکن ماها ، مرا چندین میازار  
 چه رنج آید ازین بدتر برویم  
 نه بس آن تیر کیم در دل نشاندی  
 نه تو گفستی خداوندان فرهنگ  
 که تو گویی در یغست از تو کویم  
 چرا تو آشتی در دل نداری  
 بمانند آشتی را جای در جنگ  
 مگر چون ماسرشت<sup>۳</sup> از گل نداری

\*  
\*  
\*

زبان با دلت همراهی ندارد  
 دلت زین گفته آگاهی ندارد

۱- بخشودن از ... : دریغ داشتن .  
 ۲- فرهنگ : علم ، دانش  
 ۳- سرشت : نهاد ، طبیعت ، طبع و مزاج  
 عقل ، ادب ، بزرگی

مرور ازین که میگوید خبر نهست  
 نهیب برف و سرما آزمودن  
 که از بدخواه بدتر دوست نادان  
 چومن باشم مرا دلدار کم نیست  
 مرا چون تو یکی دلدار دیگر  
 کزین تندی<sup>۲</sup> کرا دارد زیانی

دلت را در شکیبایی هنر نیست  
 نیارم<sup>۱</sup> بیش ازین برجای بودن  
 تو نادانی و نشنودی مگر آن  
 نخواهی مر مرا بر تو ستم نیست  
 ترا موبد همیدون باد در بر  
 چومن بر کردم از پیشت بدانی

### ویس : شبت خوش باد و روزت همچو شب خوش

ز ما بر تو هزاران آفرین باد  
 دلت کش<sup>۳</sup> باد و بختت همچو دل کش  
 ترا خود پای نادانی گرفتست  
 خداوند<sup>۴</sup> ترایم نه ترایم  
 که چون موبد نیی باجفت نادان

سمنبر ویس گفتا همچنین باد  
 شبت خوش باد و روزت همچو شب خوش  
 مرا نادان همی گویی شکفتست  
 و گر نادان منم از تو جدایم  
 بجای آور سپاس و شکر بزنان

### درها بروی رامین بسته میشود

بمهر اندر نشد سنگین دلش رام  
 نگهبانان و دربانانش را گفت  
 بپاس<sup>۶</sup> اندر همه هشیار باشید

چو ویسه داد یکسر پاسخ رام  
 ز روزن باز گشت و روی بجهفت  
 مخسپیده امشب و بیدار باشید

۱- یارستن : توانستن      ۲- تندی : خشم و غضب

۳- کش ، بفتح اوں : خوش و نیک

۴- خداوند : صاحب و مالک

۵- خسپیدن : خوابیدن

امیر، آقا - در اینجا کمایه از موبد است

۶- پاس : نگهبانی ، حراست کردن ، نوبت



کجا امشب شبی بس سهمناکست<sup>۱</sup>  
 چورامین را بکوش آمد ز جانان  
 امید از دیدن جانان ببرد  
 عنان رخسار بر تافت<sup>۳</sup> ناچار  
 همی شد در میان برف چون کوه  
 پشیمان گشت ویس از کرده خویش  
 گلرویش بگونه گشت چون گل  
 بدایه گفت دایه خیز و منشین  
 مرا آمد بدر بخت وفاگر  
 مرا بردست جام نوش و من مست  
 الا<sup>۵</sup> ای دایه همچون باد بشتاب  
 بدار ای دایه او را تا من آیم

جهان را از دمه<sup>۲</sup> بیم هلاکست  
 سخن گفتار او با پاسبانان  
 کجا بادش همی پهلوی بدرید  
 هم از جان گشته نومید و هم از یار  
 فزون از کوه او را بردل اندوه  
 دل نالانش گشت آزرده خویش  
 ز درد دل همی زد سنگ بر دل  
 نمونه<sup>۴</sup> کار خسته جان من بین  
 بزورش بازگردانیدم از در  
 بمستی جام را بفکندم از دست  
 نگارین دلبرم را زود دریاب  
 که پوزش آنچه باید من نمایم

### ویس پشیمان و دایه در پی رامین

بشد دایه سبک<sup>۶</sup> چون مرغ پَران  
 بره بر برف را کلبرک<sup>۷</sup> پنداشت  
 سمنیر ویس چون سروی کرازان<sup>۷</sup>  
 نه از بادش زیان و نه ز باران  
 برامین در رسید او را فرو داشت  
 تن چون برفش اندر برف تازان

۱- سهمناک : هولناک و ترسناک ۲- دمه : بفتح اول : سرما و باد و

برف درهم آمیخته ۳- بر تافتن : بر گردانیدن

۴- نمونه : در اینجا بمعنی ناتمام، ناقص، زشت، بیفایده، نابکار

۵- الا : بفتح اول : کلمه خطاب بمعنی ای ۶- سبک : چست و چالاک،

چلند، تیز رو ۷- کرازان، صفت فاعلی از کرازیدن : خرامان،

جلوه گمان

بدو گفت ای چراغ سرفرازان  
 همه کس را جفا سخت آید از یار  
 جفای تو دلم را همچنین کرد  
 بگفتاری چرا کرده دلازار  
 که پوزش می ندانم بر چه خواهم  
 و با از روی و مویم چه نه نیکوست  
 هنوزم روی چون ماه است گل ناز  
 هنوزم هست شکر گوهر آکین<sup>۴</sup>  
 نسیم نوبهار آید ز بویم  
 بجز یکتا دلی و خوب رویی  
 هزاران دل فتادستند در دام  
 بساط دوستی را در نوشتی<sup>۵</sup>  
 مرا منمای چندین خشم و آزار

چو آمد پیش او شد کش<sup>۱</sup> و نازان  
 همه کس را بیبجد دل ز آزار  
 دلت را گر جفای من حزین کرد  
 کسی کار چون تو باشد زشت کردار  
 تو داور<sup>۲</sup> باش و پیدا کن<sup>۳</sup> گناه  
 نکویی بر تن پاکم چه آهوست  
 هنوزم قد چون سروست گل بار  
 هنوزم هست سنبل عنبر آکین  
 فروغ آفتاب آید ز رویم  
 چه آهو دانی اندر من نکویی  
 مرا در زیر هر موئی بر اندام  
 گر از مهر و وفایم سیر گشتی  
 جو انمردی کن و پنهان همی دار

### ۳-۱ راعین از ویس

چنان چون حال ایشان راسزاوار  
 همیدون هر چه تو گفتی شنیدم  
 بجز طرّار<sup>۶</sup> و نادانم نخواندی

جوایی داد راعین دلازار  
 نگارا هر چه تو کردی بدیدم  
 نکو کردی که از پیشم بر اندی

۲- داور؛ قاضی

۴- آکین؛ درکلمات

۶- طرار؛ عیار و

۱- کش، بفتح اول؛ خوش و نیک، خوب و زیبا

۳- پیدا کردن؛ آشکار کردن

مر کب بمعنی؛ آلود، مرصع، انباشته و مالا مال و اندود آید

۵- نوشتن، بفتح اول و دوم؛ پیچیدن و تا کردن

کیسه بر

دل من گر چنین نادان نبودی  
 کنون بر گره و اندر من میاویز  
 نه من گفتم که تو نه ماهر روی  
 تو خوبان را خداوندی و سالار  
 ولیکن گر تو ماه و آفتابی  
 بدان زن مانی ای ماه سمنبر  
 بدیده کوری دختر نبیند  
 تونیز آهوی خود را می نبینی  
 مراد برف و در باران بماندی<sup>۵</sup>  
 چه بیشرمی و چه زنهار خواری  
 شوم دیگر نوزم مهر باکس

### عذر خواهی ویس

سمنبر ویس جوشان و خروشان  
 دریده ماه پیکر جامه بر بر  
 همی گفت ای مرا چون جان گرامی  
 چو شش ماه از جدایی درد خوردم  
 کنون دست از عنانت برنگیرم  
 اگر بپذیری از من پوزش من  
 شوم تا مرگ پیش تو پرستار

بمهر ناکسی پیچان<sup>۱</sup> نبودی  
 چنان چون گفتمی از مهرم بهر هیز<sup>۲</sup>  
 نه سیمین ساعدی<sup>۳</sup> نه مشک مویی  
 نکویان را تویی گنجور بیدار  
 نخواهم کز بنه<sup>۴</sup> بر من بتابی  
 که باشد در کنارش کور دختر  
 همی داماد بی آهو گزیند  
 همیشه یار بی آهو گزینی  
 بخواری و آنکه از پیشم برانندی  
 که مرگه<sup>۵</sup> وستان را خوارداری  
 گل گلبوی زین کیتی مرا بس

دو چشمه خونش از دو چشم جوشان  
 فکنده لاله کون و اشامه از سر  
 دلم را کام و کام را تمامی  
 روا بود از زمانی ناز کردم  
 همی نالم بزاری تا بمیرم  
 نیفزایی بتندی سوزش من  
 برم فرمانت چون فرمان دادار



- ۱- پیچان، صفت فاعلی از پیچیدن؛ مشوش و آشفته، مضطرب  
 ۲- پر هیزیدن: دوری کردن، اجتناب ورزیدن  
 ۳- ساعد: بازو  
 ۴- بنه: بنیاد، اصل، بیخ  
 ۵- مرگه: گذاشته،

جهان افروز را مین گفت ازین بس  
 نورزم مهر تا خواری نبینم  
 گراز روی تو تا بانست خورشید  
 سمنبر ویس دست رام در دست  
 همی گفت ای مرا چون دیده<sup>۱</sup> از خور<sup>۲</sup>  
 نه بی روی تو خواهم زندگانی  
 بیازردم ترا نیکو نکردم  
 چه روز آید مرا ازین روز بدتر  
 و کر تو برنگردی ای دلاور  
 هنم با تو بدشوار و با آسان  
 بگیرم دامت با تو بیایم  
 بخواهی رفتن ای خورشید تا بان  
 همی گفت این سخنها ویس دلبر  
 دل را مین نشد ز آن لابه خشنود  
 بشد ویس و بشد ماه جهان تاب  
 هم از سر ما تنش لرزنده چون بید

نپنداری که از من بر خورد کس  
 ز غم روشن جهان تاری نبینم  
 من از خورشید تو ببریدم او امید  
 ز داغ عاشقی بیهوش و سرمست  
 شبم را ماهتابی روز را خور  
 نه بی کام تو خواهم کامرانی  
 بدین غم پشست دست خود بخوردم<sup>۳</sup>  
 که نه دل بینم اندر دل نه دلبر  
 بهمراهی مرا با خویشتن بر  
 چو صد فرسنگ دوری از خراسان  
 زمانی بی تو با موبد نیایم<sup>۴</sup>  
 مرا گمره بماندن در بیابان  
 همی راند از دو دیده رود بر بر  
 ز بس سختی تو گفتمی آهنین بود  
 دلش پر آتش و دیده پر از آب  
 هم از راهین دلش بر گشته نومید

### ویس و راهین در ره و

سیه ابری بر آمد صف پیوست  
 همی زد برف را بر چشم و بر روی  
 دم و دیدار بیننده فرو بست  
 چنان کاسیمه<sup>۵</sup> کشته پیل با اوی

۱- دیده: چشم ۲- درخور: شایسته و سزاوار

۳- پشت دست خوردن: مجازات شدن و کیفر دیدن ۴- پاییدن:

ماندن و توقف کردن ۵- آسیمه: شوریده، پریشان خاطر، حیران

ببسته راه رامین بی محابا  
 تنش در برف بود و دل در آتش  
 پشیمان گشت از گفتار بی بر  
 عنان رخس را چون باد بر تافت  
 چومستی بیهوش از رخس اندرافتاد  
 همی گفت ای صنم بر من ببخشای  
 ببرد از ره دلم را دیو تندی  
 اگر کین آوری مهر مرا پیش  
 بگیرم من ترا در برف دامن  
 سخنهایی که صد باره بگفتند  
 دل ویسه چو کوهی بود سنگین  
 چو تنگ آمد بخاور رایت<sup>۱</sup> بام<sup>۲</sup>  
 دل رامین ز شیدایی<sup>۳</sup> بترسید  
 چو بام آمد سخنها گشت کوتاه  
 همانکه دست یکدیگر گرفتند  
 دل از درد و روان از غم بشتند  
 ز روی و موی ایشان در شبستان  
 نشسته شاه بر اورنگ زرین  
 ندانست او که رامین در سرایش

چو بنده راه گشتی موج دریا  
 که باد لبر چراشد تندوسر کش  
 ز دیده سیل مرجان ریخت بر بر  
 سمنبر ویس را در راه دریافت  
 بسان بیدلان در بست فریاد  
 مرا تیمار بر تیمار هفزای  
 بمهر اندر پدید آورد کندی  
 بخنجر بر شکافم سینۀ خویش  
 بدارم تا نه تو مانی و نه من  
 دگر باره همان از سر گرفتند  
 رخس همچون بهاری بود رنگین  
 گسسته شد حدیث ویس با رام  
 دل ویسه ز رسوایی بتفسید<sup>۴</sup>  
 دل گمراهشان آمد سوی راه  
 ز بیم دشمنان در کوشک رفتند  
 سرای و کوشک را درها ببستند  
 نکارستان بد و خرم گلستان  
 نبود آکه ز کار ویس و رامین  
 نشسته روز و شب با دلربایش

۱- رایت: درفش و بیرق

۲- بام: بامداد و صبح بگاه

۳- شیدایی: آشفتهگی، جنون، بی عقلی

۴- تفسیدن: گرم شدن و

یکی ماهه نشاط و نیکبختی

ببرده یادشان شش ماهه سختی

رامین و شاه مو بد

چو يك مه ویس ورامین شاد بودند  
جهان افروز رامین گفت ما را  
زیبش آنکه راز ما بداند  
چو زین چاره بیندیشید گریز  
یکی منزل<sup>۱</sup> زمین از مر و بگذشت  
همی شد بر ره مرو آشکاره  
هم اندر گرد راه و جامه راه  
شهنشه شاد شد چون روی او دید  
جهان افروز رامین گفت شاها  
دلی باید مه<sup>۲</sup> از کوه دماوند  
مرا در کودکی تو پروریدی  
تو داهنتی مرا هم مال و هم جاه  
چو از دیدار شاهنشه جدایم  
چنین تنها خرامیدم ز گوراب  
براه اندر همه نخچیر کردم  
شبی خواهم پیش شاه خوردن  
چوشاهنشاه بشنید این سخن زو

بباغ عشق چون شمشاد بودند  
بشه بر گشت باید آشکارا  
کجا زین بیش پوشیده نماند  
شبی تنها فرود آمد از آن دز  
چو روز آمده گزیده باز پس گشت  
بدروازه درون شد يك سواره  
همی شد راست تا پیش شهنشاه  
هم از راه وهم از روزش پرسید  
نکونامه<sup>۱</sup> بشاهی نیکخواها  
که بشکبید ز دیدار خداوند  
کنونم سر پرورین بر کشیدی  
مرا هم بابی<sup>۳</sup> و هم نامور شاه  
تو گویی در دهان ازدهایم  
شتابان همچو از کهسار سیلاب  
چو شیران سیه نخچیر خوردم  
پس آنکه باز عزم راه کردن  
سخنهایی بهم آورده نیکو

۲- مه، بکسر اول: بزرگ

۱- منزل: فرودگاه

۳- باب: پدر

بدو گفت این که کردی خوب کردی  
 کنون باری زمستانست و سرماست  
 چو آید روزگار نوبهاران  
 من آیم با تو تا گرگان بنخچیر  
 کنون رو بر کش از تن جامه راه  
 چورامین باز گشت از پیش او شاد  
 سہ ماہ آنجا بماند آزادہ رامین  
 ہمیشہ ویس را دیدی نہانی  
 نمودی راستی و شیر مردی  
 نباید روز و شب جز رود می خواست  
 ترا در رہ بسی باشند یاران  
 کہ باشد در بہاران خانہ دلگیر  
 بگر ما بہ شو و جامہ دگر خواہ  
 شہنشاہش بسی خلعت<sup>۱</sup> فرستاد  
 ندیدش جز ہوای دل جہان بین  
 چنان کز وی نبردی شہ گمانی

#### شاه موبد و رامین در شکار ۳۴

چو لشکر گاہ زد خرم بہاران  
 شہنشہ کرہ با دل رای نخچیر  
 چو آگہ گشت ویس از رفتن شاہ  
 بدایہ گفت ز آن بتر چہ دانی  
 کنون ای دایہ رو تا پیش رامین  
 اگر فردا بنخواہد رفت با شاہ  
 بشد دایہ همانکہ پیش رامین  
 گرفت از غم دل رامین تپیدن  
 پس آنکہ گفت با دایہ کہ موبد  
 بدشت و کوهسار و جویباران  
 کہ بود آن گاہ شہر و خانہ دلگیر  
 بچشمش گاہ شادی گشت چون چاہ  
 کجا زندہ نخواہد زند گانی  
 بگو حالم کہ چونانست و چونین  
 حدیث<sup>۲</sup> زند گانی گشت کوتاہ  
 نمک کرد این سخن بر ریش رامین  
 سرشک خویش از مژگان چککیدن  
 ازین نہ نیک با من گفت ونہ بد<sup>۳</sup>

۱- خلعت: جامہ و تن پوشی کہ پادشاہ و بزرگی کسی را پوشاند

۲- حدیث: قصہ ، کہتگو، داستان

۳- از خوب و بد این موضوع بامن سخنی نکفت، کنایہ از اینکہ بہرچ وجہ در این مورد بامن سخن نکتہ است

مگر وی را فرامش گشتم از یاد  
 بهانه سازم از درد دو پایم  
 تو گفتی مژده شاهنشاهی داد  
 زمین را نیز فرش پر گهر داد  
 درای<sup>۲</sup> و نای و کوس<sup>۳</sup> و گاودم<sup>۴</sup> را<sup>۵</sup>  
 چو از شاخ درختان نو بهاران<sup>۶</sup>  
 نکرده ساز<sup>۷</sup> ره بر رسم و آیین  
 بدو گفت این چه نیرنگست دیگر  
 که مارا صید بی تو خوش نیاید  
 چوماهی کش بود صد شست<sup>۸</sup> در کام<sup>۸</sup>  
 نبود از بیدلی از راه آگاه  
 نباشد بس عجب ناله ز بیمار  
 که آن گوید که تنهامانداز جفت  
 به پیش شاه شد رامین بیدل  
 بهانه کرد درد پا و برخاست

نه خود گفت و نه آگاهی فرستاد  
 چو او شد من به مرو اندر بیایم  
 چو دایه ویس را این آگهی داد  
 چو گردون کوه را استام زر داد  
 خروش آمه ز دز رویینه خم<sup>۱</sup> را  
 بجوشیدند گردان و سواران  
 به پیش شاه رفت آزاده رامین  
 شهنشه پیش گردان دلاور  
 برو بستان ز کنجور آنچه باید  
 بشد رامین ز پیش شاه ناکام  
 چو رامین رفت یک منزل از آن راه  
 براه اندر همی نالید بسیار  
 در آن ناله سخنهایی همی گفت  
 چو شاهنشاه فرود آمد بمنزل  
 نه فرامش کرد پادشاه و نه می خواست

### زاری ویس در جدایی رامین

نشاط و کام ازو ببرید پیوند

چو رامین دور گشت از ویس دلبند

۲- درای: زنگک

۱- رویینه خم، بضم خا: کوس و نقاره بزرگ

۴- گاودم، بضم دال:

۳- کوس: طبل بزرگ و جرس

۵- بهار: شکوفه کرنا و بوق

۷- شست، بروزن دست:

۶- ساز: تهیه و تدارک ساختگی و آمادگی

۸- کام، دهان

قلاپ ماهیکیری



نیاسود از حدیث و یاد رامین  
 بدایه گفت دایه چاره‌ای ساز  
 ندانم چون کنم با که نشینم  
 جوابش داد دایه گفت هرگز  
 ازین گریه و زین ناله چه آید  
 تو موبد را بسی زشتی نمودی  
 نه دیو خشم او گشتست بهتر  
 پس اکتون چاره و درمان خودجوی  
 تو در دل کن که او یکروز ناگاه  
 نیابی مهری بهتر ز رامین  
 تو بانو باش تا او شاه باشد  
 نماند در زمانه شاه و سالار  
 ز پیش آنکه او پرتو خوردشام  
 گراین تدبیر خواهی کرد منشین  
 بگوش تا ز موبد باز گردد

نگارین رخ بخون کرده نگارین  
 که رفته یار بد مهر آیدم باز  
 بجای دوست در عالم که بینم  
 نباید بودن اندر کار عاجز  
 جز آن کت غم بغم بر می‌فزاید  
 همیدون چند بارش آزمودی  
 نه تازه عشق او گشته کهن‌تر  
 که هم تخمست و هم آبست و هم جوی<sup>۱</sup>  
 چوره یابد بیاید از کمینگاه  
 بسر برنه هرورا تاج زرین  
 بهم با تو چو خور با ماه باشد  
 که نه در کار او باتو بود یار  
 تو بروی چاشت خورتا تو بری نام<sup>۲</sup>  
 ز حال خویش نامه کن بر امین  
 برفتن باد را انباز گردد

### نامه ویس به رامین

حریر و مشک و عنبر خواست و خامه  
 سخن در نامه از زاری چنان بود

ز درد دل به رامین کرد نامه  
 که خون از حرفهای آن چکان بود

۱- کنایه از مهیا بودن تمام وسایل برای انجام کار است

۲- کنایه از پیشی گرفتن بر دشمن و از دست ندادن فرصت است. مرجع ضمیر

بیار سنگدل وز مهر بیزار  
 که چون من نیست اکنون ایچ بدبخت  
 که هستم راست<sup>۱</sup> چون دهساله بیمار  
 چو باز آیی مرا زنده نیابی  
 سه روز ره<sup>۲</sup> بروزی درنوردی<sup>۳</sup>  
 نوندی<sup>۳</sup> تیز تک<sup>۴</sup> را سوی او تاخت  
 تو گفستی صورت بخت جوان دید  
 نهادش بر خمارین چشم و برس  
 ز دیده سیل بیجاده بر افشانند  
 که شاید<sup>۵</sup> گر نویسدش بز آّب :  
 ز درد دل نشسته کرد بر لب  
 سپاه شب که راهش بر کشاید

ز یار مهربان و عاشق زار  
 نبشتم نامه در حال چنین سخت  
 بیا تا حال من بینی چنان زار  
 اگر تو دیر نزد من شتابی  
 چو این نامه بخوانی باز کردی  
 چو ویس دلبر از نامه بیرداخت  
 چو رامین نامه سر روان دید  
 ببوسیدش بدو یاقوت و شکر  
 چو بندنامه بگشاد و فروخواند  
 سخنهایی بگفت از جان پرتاب  
 قرارش رفته بود و صبر تاشب  
 بخاور بود چشمش تا کی آید

### راهین به مکر زرد را می کشد

فلك بنوشت خیری مفرش<sup>۶</sup> روز  
 ندیدش هیچ کس جز ماه و پروین  
 که بودی لشکری را هر یکی بس  
 بیک هفته بمرو آمد ز کرگان

چو دود شب بماند از آتش روز  
 ز لشکر که براه افتاد رامین  
 رسول ویس پیشش باجهل کس  
 گهی تازان گهی پویان چو ترکان

- 
- ۱- راست؛ از روی تحقیق؛ برابر؛  
 و تا کردن؛ طی کردن  
 ۲- نوند؛ بر وزن نژند؛ اسب و استر  
 ۳- نوندی؛ تند رفتن، دویدن  
 ۴- تک؛ تند رفتن، دویدن  
 ۵- شاید؛ سزاوار و لایق بودن  
 ۶- مفرش؛ بفتح اول و سوم و سکون  
 دوم؛ هر چیز گسترده، آنچه در آن جامه خواب و بستر ورخت و فرش نهند

رسول و یس را از ره گُسی کرد<sup>۱</sup>  
 که او را آگهی از من نهان ده  
 تو فردا شب بدز بر باش هشیار  
 بکن چاری که من پیش تو آیم  
 فرستاده چو باز آمد ز کرگان  
 پس آنکه چون زنان پوشید چادر  
 بدین نیرنگ زیبا مرد جادو  
 بگفتش سر بسر پیغام رامین  
 که داند گفت چون بدشادی و یس  
 همانکه سوی زردش کس فرستاد  
 که ویر و یافت لختی درد و سستی  
 با تشکاه خواهم رفتن امروز  
 سپید گفت شاید، همچنین کن  
 پس آنکه و یس شد باد و ستاران  
 بدرواز با تشکاه خورشید  
 چو شب بر روی گردون سایه گسترده  
 زنان مهتران یکسر بر رفتند  
 کسان و یس با رامین بماندند  
 بدین نیرنگ رامین را بدز برد

ز بهر و یس اندرزش بسی آکرد  
 کجا این بار کار ما نهان به  
 ز شب یک نیمه رفته گوش من دار<sup>۲</sup>  
 پیروزی ترا راهی نمایم  
 ز دروازه شد اندر مرو پنهان  
 بپیش و یس بانو شد بر استر  
 نهان از زرد<sup>۳</sup> شد تا پیش بانو  
 بسان در<sup>۴</sup> و شکر خوب و شیرین  
 ز مرد چاره گر آزادی<sup>۴</sup> و یس  
 که بختم دوش در خواب آگهی داد  
 کنون باز آمدش حال درستی<sup>۵</sup>  
 بکار نیک بودن آتش افروز  
 همیشه نام نیک و کار دین کن  
 زنان مهتران و نامداران  
 که بود از کردهای<sup>۶</sup> شاه جمشید  
 فرستاده شد و رامین در آورد  
 همه بیگانگان از در بر رفتند  
 همانکه جنگیان را بر نشانندند  
 نهفته زیر چادر با چهل کرد

۱- کسی کردن: کسایل کردن، روانه کردن، فرستادن  
 ۲- گوش: گوش  
 ۳- زرد: نام برادر موبد است  
 ۴- آز دی: سپاسگزاری و تشکر  
 ۵- درست: سلامت  
 ۶- کرده: ساخته

چو دردز شد در کفد ز<sup>۱</sup> بیستند  
 خروش وهای وهویی بر کشیدند  
 چو سوزان آتش اندر دز فتادند  
 چو خفته کش پلنکک آید ببالین  
 بجهت از خواب زرد وتیغ برداشت  
 بزد او نیز تیغی بر سر زرد  
 عدودر هر کجا ببد گشت مسکین  
 سه یک رفته ز شب گیتی چنان کرد  
 جهان افروز رامین بامدادان  
 نشسته آشکارا با دلارام

بباره<sup>۲</sup> پاسبانان بر نشستند  
 سرای ویس پردشمن ندیدند  
 همه شمشیر در مردم نهادند  
 ببالین برادر رفت رامین  
 کجا چون شیر در کوشش جگر داشت<sup>۳</sup>  
 چنان زخمی<sup>۴</sup> که مغزش را بدر کرد  
 شب بدخواه بود و روز رامین  
 که یکسر بود رفته دولت زره  
 ز بخت خویش خرم بود و شادان  
 دلش خودرای گشته بخت خود کام

#### بردن گنج شاه موید به دیلمان

پس آنکه کرده کرد از مرو یکسر  
 سراسر گنجهای شاه برداشت  
 بمرو اندر درنگش بود دوروز  
 نشانده ویس را در مهد زرین  
 بیک هفته دو هفته ره هدی راند  
 چو آ که شد شه از کردار رامین

بزودی هر چه اشتر بود و استر  
 وز آن یک رشته اندر گنج نکداشت  
 براه افتاد با گنج و دل افروز  
 چومه بمیان هفتورنگ<sup>۵</sup> و پروین  
 بدو هفته بیابان باز پس ماند  
 جهان افروز رامین بد بقزوین

۱- کفدز، بضم اول و کسر سوم: کهن دز، دژ و قلعه کهنه

۲- باره: دیوار و حصار قلعه ۳- جگر داشتن: تاب و طاقت داشتن

۴- زخم: ضربت ۵- هفتورنگ: یکی از صورتهای فلکی که بمری بنات النعش گویند

درفش نام او بر آسمان شد  
شکفته گشت بختش را بهاران  
چه بر رامین چه بر دینار بی مر  
فرستادند رامین را سپاهی  
که تنگ آمد بریشان راه و بیراه  
وزیر و قهرمانش<sup>۲</sup> بود کیلو

ز فزویں در زمین دیلمان<sup>۱</sup> شد  
چو از کوهر همی بارید باران  
جهان یکباره کرد آمد برو بر  
شهان دیگر از هر جایگاهی  
چنان شد لشکر رامین بیك ماه  
سپهدار بزرگش بود ویرو

### آگاهی شاه موبد

بزرگان شاه را آگه نکردند  
وزین بدتر شهان را نیست آهو  
تو گفتمی رستخیز او بر آمد  
دو صد دریای اندیشه بپیمود  
که با رامین بکوشد<sup>۳</sup> کام و ناکام  
ز گرگان سوی آمل کرد آهنک<sup>۴</sup>

چو آگاهی بلشکر گاه بردند  
کجا او پادشاهی بود بدخو  
چو آگه شد جهان بروی سر آمد  
یکی هفته سپه را روی ننمود  
چنین افتاد تدبیرش بفرجام  
همی ننگ آمدش بر کشتن از جنگ

### مرگ شاه موبد

همه شب خورد با آزادگان مل  
خمارش بین که چون بد بامدادان  
بر آمد ناگهان بانگی ز لشکر

کجا چون برد لشکر که بآمل  
همه شب بود از می مست و شادان  
نشسته شاه با گردان کشور

۱- دیلمان، مرکب از دیلم + ان (پسوندمکان) : سرزمین دیلمها  
۲- قهرمان: پهلوان، کارفرما، دلاور  
۳- کوشیدن: نزاع و جدال و  
۴- آهنک: قصد و اراده  
خصومت کردن

مگر پیوسته بد با جو بهاری  
 ز تندی همه جو پیللی شرزه اوست  
 گروهی در پی او اوفتادند  
 بلشکر گاه شاهنشه در افتاد  
 بیشت خنگ چو گانی در آمد  
 بسی بدخواه را کرده سیه در  
 سیه پر خشت پیچان را بینداخت  
 بدست و پای خنگ شه در افتاد  
 چو بسته گشته چرخ و ماه با هم  
 که خوک او را بز دیشکی<sup>۳</sup> روان گیر  
 دریده گشت جای مهر و کینه  
 سیه شد روزگار نیکخواهان

ز لشکر گاه شاهنشه کناری  
 گرازی ز آن یکی گوشه برون جست  
 گروهی نعره بر رویش گشادند  
 گراز آشفته شد از بانگ و فریاد  
 شهنشه از سر پرده بر آمد  
 بدست اندر یکی خشت<sup>۲</sup> سیه پر  
 چوشیرنر بر آن خوک دژم تاخت  
 خطاشد خشت او و آن خوک چون باد  
 بیفتادند خنگ و شاه با هم  
 هنوز افتاده بد شاه جهانگیر  
 درید از ناف او تا زیر سینه  
 سر آمد روزگار شاه شاهان

### رامین بر تخت شاهی

که او را چون فرو برد اختر بد  
 که او فرجام موبد را چنان کرد  
 همی گفت ای بجان من نکوکار  
 که خشنودیت را جوینده باشم

چو آگاهی بر امین شد ز موبد  
 نهانی شکر دادار جهان کرد  
 هزاران سجده برد او پیش دادار  
 پذیرفتم ز تو تا زنده باشم

۱- شرزه، بروزن هرزه: خشمگین، زورمند، غرنده، نند

۲- خشت، بر وزن زشت: نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب دشمن افکنند

۳- یشک، بروزن کشک: چهار دندان بزرگ پیش سباع و بهایم که بر بی ناب خوانند

همانکه بار را فرمود بستن  
 برآمد بانکه کوس و ناله نای  
 بزرگان پیش او رفتند یکسر  
 مرورا جمله شاهنشاه خواندند  
 پس آنکه داد طبرستان بهر هام  
 همیدون داد شهر ری به بهروز  
 وز آن پس داد گرگان را به آذین  
 بدر گاهش سپهبد بود ویسرو  
 دو پهل مست و دو شیر دلادر  
 براه افتاد بالشکر سوی مرو  
 خراسان سر بسر آذین<sup>۳</sup> بستند  
 ز موبد سالیان سختی کشیدند  
 چو از بیداد او آزاد گشتند  
 بداور گاه او بر شاه و چاکر  
 صدوده سال رامین در جهان بود  
 دو فرزند آمدش ز آن ماه پیکر  
 دو خسرو نامشان خورشید و جمشید  
 زمین خاوران دادش بخورشید  
 جهان در دست ویس دستان بود

سواران سپه را برنشستن  
 روان شده همچو جیحون لشکر از جای  
 بدیپیمش<sup>۱</sup> بر افشاندند<sup>۲</sup> گوهر  
 ز فتر و داد او خیره بماندند  
 جوانمرد نکو بخت نکو نام  
 که بودش دوستدار و نیک آموز  
 که با او یار یکدل بود و دیرین  
 چو سرهنکک سرایش بود شیرو  
 بگوهر ویس بانو را برادر  
 کجا دیدار او بد داروی مرو  
 پریرویان بر آذینها نشستند  
 پس از مرگش باسانی رسیدند  
 بداد شاه رامین شاد گشتند  
 یکی بودی و درویش و توانگر  
 از آن هشتاد و سه شاه زمان بود  
 چو مامک<sup>۴</sup> خوب و چون بابک<sup>۵</sup> دلاور  
 جهان در فر<sup>۳</sup> هر دو بسته او امید  
 زمین باختر دادش بجمشید  
 ولیکن خاصش آذربایگان بود

۱- دیپیم: تاج  
 ۲- بر افشاندن: پراگندن و تار کردن  
 ۳- آذین: خوازه، قبه یعنی چهارچوبها و گنبدها که در جشنهای بزرگ در راهها  
 و بازارها افرازند و بفرشها و چیزهای دیگر زینت دهند  
 ۴- مام: مادر  
 ۵- بابک: مرکب از باب بمعنی پدر + ک (پسوند برای تعظیم و عزت و محبت)

سراسر بد بدست آن سمن تن  
بنیکی کام دل یکسر براندند  
که فرزندانِ فرزندان بدیدند

همیدون کشور اران و ارمن  
پشاهی سالیان باهم بماندند  
مهار عمر خود چندان کشیدند

### هرگ ویس

زمانه سرو اورا کرد چون نال<sup>۱</sup>  
بیامد در ربود آن کاسته ماه  
همیدون چشم رامین ز آن دژم شد  
چنان شایسته جفتی را سزاوار  
رسانیده سر کاخش به پروین

چوبارامین بد او هشتاد و یک سال  
پس آنکه مرگ ناگه از کمینگاه  
دل رامین بدردهش کان غم شد  
پس آنکه دخمه ای<sup>۲</sup> فرمود شهوار  
بر آورده از آتشگاه برزین

### رامین در آتشگاه

جهان پیروز گشت از بخت پیروز  
همیدون خسرو فرماندهان را  
پس اورا خسرو و شاه جهان خواند  
برید از تخت و تاج شاهی او مید  
بدخمه شد بتخت آن جهانی  
که خرسندی گزید و پارسایی  
بگیتی هیچ کس را روی ننمود

سر سال و خجسته روز نوروز  
پسر را خواند خورشید مهان را  
پسر را پیش خود بر گاه<sup>۳</sup> بنشانند  
چو داد اورنگ<sup>۴</sup> ز زرین را بخورشید  
فرود آمد ز تخت خسروانی  
خدای آن روز دادش پادشایی  
چو شاهنشاه سه سال از غم بر آسود

۱- نال: نی زرد باریک، میله‌های باریکی که در میان قلم نی وجود دارد

۲- دخمه: سردابی که در آن مرده نهند، گور

۳- گاه: تخت

۴- اورنگ: تخت پادشاهی



شبانروزی بدره دل گزستی  
 گناه کرده را تیمار خوردی  
 که شبگیر یزدان پیش خواندش  
 ابا او مهتران و نیکخواهان  
 دوخاک نامور را جفت کردند  
 بمینو<sup>۱</sup> جان یکدیگر بدیدند

کهی در دخمه دلبر نشستنی  
 کهی در پیش یزدان لابه کردی  
 چو اندر تن توانایی نمادش  
 بیامد پور او خورشید شاهان  
 تنش را هم بپیش ویس بردند  
 روان هر دو ان درهم رسیدند

پایان

